

باب ملک البحرذان و وزراء

در کلیله و دمنه

گزارشی به زبان فارسی میانه از آئین نامه گمن بندی

تثودور نولدکه

ترجمه

فضل الله پاکرآد



ضمیمه شماره ۲۲

نامه فرهنگستان

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

تهران، اسفند ۱۳۸۲

PIR
۵۰۹۲
۷۱
۱۰۹

Th. Nöldeke

Die Erzählung
vom
Mäusekönig und seinen Ministern

Ein Abschnitt der Pehlewî-Bearbeitung des altindischen
Fürstenspiegels

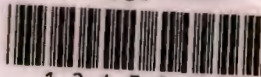
Persisch von:

F. Pākzād

ISSN 1025-0832



دانشگاه ادیان و مذاهب



1 2 4 3 0 2 7

شماره ثبت: ۳۰۰۰۳

Supplement No. 22

Journal of Farhangestān

Tehran, March 2006

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

باب ملک البحر ذان و وزراء

در کلیله و دمنه

گزارشی به زبان فارسی میانه از آئین نامه کهن هندی

تئودور نولدکه

ترجمه
فضل الله پاکر اود

ضمیمه شماره ۲۲

نامه فرستادن

فرستادن زبان و ادب فارسی

تهران، اسفند ۱۳۸۴

ضمیمه شماره ۲۲

نامه فرهنگستان

باب ملک الجردان و وزرائه در کلیله و دمنه

تنودور نولدکه

ترجمه: فضل‌الله پاکزاد

ویراستار فنی: هورفر فروردين

ناشر: فرهنگستان زبان و ادب فارسی

شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

بها: ۴۰۰۰ ریال

برای مشترکان: رایگان

نشانی ناشر: تهران، خیابان ولنجک، خیابان پانزدهم شرقی، شماره ۳۶

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۳۹۴ تلفن: ۸-۲۲۴۱۴۳۹۴، ۸۸۷۱۲۴۹۲ دورنگار: ۲۲۴۱۴۳۵۶

به دوستی، با دوستی، به دوست
یولیوس ایتینگ

فهرست

۸.....	اشاره مترجم
۱۲.....	مقدمه
۳۱.....	متن عربی
۵۲.....	آغاز متن عربی در نسخه واتیکان
۵۴.....	ترجمه متن عربی
۶۹.....	ترجمه آغاز متن عربی در نسخه واتیکان
۷۱.....	ترجمه متن سریانی
۸۷.....	استدراک
۸۸.....	نمایه

اشاره مترجم

استادی فاضل، در اثنای ذکری از کتابِ کلّیله و دمنه و ترجمهٔ سریانی آن، مرا به ترجمهٔ فارسیِ تحقیقِ عالمانهٔ علامهٔ فقیدِ آلمانی، تئودور نولدکه، دربارهٔ یکی از ابوابِ این کتاب که در نسخهٔ مأخذِ ابوالمعالی وجود نداشت^۱، مکلف ساخت. مترجم، در ادای این تکلیف، به قدرِ استطاعت خود کوشید تا آن را به فارسی برگرداند و، در این کار، خود را مقید ساخت که در ترجمهٔ متنِ آلمانی و عربی معنایی را مهمل نگذارد و در انشاء آن، در حدِّ اعتدال، از لغات و ترکیباتِ کلّیله و دمنهٔ فارسی استفاده کند. در ترجمهٔ متنِ سریانی نیز، از استعمالِ لغات و ترکیباتِ عربی پرهیز شد تا نسبتِ آن با اصلِ ترجمهٔ پهلویِ برزویهٔ طیب، که ترجمهٔ سریانیِ کلّیله و دمنه مستقیماً از روی آن صورت پذیرفته است، حفظ و سادگی و پاکیزگیِ نثرِ پهلوی نشان داده شود. دربارهٔ ترجمهٔ قدیمِ سریانیِ کلّیله و دمنه در این مختصر نمی‌توان بسطِ کلام داد. استادِ فقید محمد جعفر محجوب شرحی وافی دربارهٔ این ترجمه و کیفیتِ پیدا شدن دست‌نویسِ آن آورده‌اند^۲ و، علاوه بر آن، دو بابِ ترجمه نشده را، ظاهراً، از زبانِ فرانسه به فارسی برگردانیده‌اند، که راقم از این ترجمه بهره برده است و بسیاری از دشواری‌ها و ظرایفِ متن را به کمکِ ترجمهٔ

1) Th. Noldeke, *Die Erzählung vom Mäusekönig und seinen Ministern. Ein Abschnitt der Pehlewî-Bearbeitung des altindischen Fürstenspiegels*. Göttingen, Dieterich'sche Verlags-Buchhandlung, 1879.

۲) دربارهٔ کلّیله و دمنه، تاریخچه، ترجمه‌ها، و دو باب ترجمه نشده از کلّیله و دمنه، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران، دی‌ماه ۱۳۴۹.

ایشان فهمیده است. رساله حاضر را مترجم براساس ترجمه آلمانی نولدکه به فارسی درآورده و متن عربی را نیز دیده و با آن مقابله کرده است. چنان که می دانیم، مستشرق آلمانی بیکل^۳ متنی انتقادی ترجمه قدیم سریانی کللیه و دمنه را، با مقدمه ای از بنفی^۴، در سال ۱۸۷۶ به آلمانی ترجمه و در لایپزیگ منتشر کرد. در سال ۱۹۱۱، ف. شولتس^۵ این اثر را، با تحقیقات و تعلیقاتی تازه، در برلن به طبع رساند. راقم این سطور، چندسال پیش، برآن شد تا ترجمه بیکل را به همراه تعلیقات و توضیحات شولتس به فارسی درآورد، به این امید که علاقه مندان به زبان و ادب فارسی را به کار آید. بهره هایی از آن را نیز ترجمه کرد؛ اما، به دلیل گرفتاری های گوناگون، اتمام آن میسر نشد و به فرصتی دیگر موکول شد. نولدکه، در مقدمه رساله حاضر، کوشیده است تا نشان دهد که ترجمه سریانی کللیه و دمنه از روی ترجمه فارسی میانه برزویه طبیب صورت گرفته است. به شواهدی که ایشان از یک باب این ترجمه برای اثبات نظر خویش آورده اند شاید بتوان شواهدی دیگر دال بر بنیادهای ایرانی این ترجمه و عقاید و باورهای آن افزود. برای مثال، در ترجمه سریانی، در توصیف تأثیر همنشینی و مصاحبت با نیکان یا بداندیشان، عبارتی درباره «باد» آمده است که، از قرار، در زبان و ادب فارسی میانه در زمره امثال سائره بوده است؛ مترجم سریانی آورده است:

... و این بدان است که آن کس که با کرفه کاران نشیند کرفه کاری بیاموزد، و آن کس که با بره کاران نشیند، بره کاری. همچون باد که، چون بر بوی خوش وزد، بوی خوش و، چون بر گند وزد، بوی گند بر خود گیرد.

3) Bickell

4) Benfey

5) F. Schultess, *Kalila und Dimna, Syrisch und Deutsch*, Berlin ۱۹۱۱.

عین این عبارت در بعضی از متون فارسی میانه، از جمله در بندهش، آمده است. بنابراین ترجمه فارسی بندهش^۶ (ص ۹۴):

... باد چون به هر کشوری آید، از هر ناحیتی وُزَد، به هر آینه‌ای وزد، سرد و گرم، خوید و خشک، همه یکی است. چون بر گند گذرد گندگی، چون بر بوی (خوش) گذرد خوشبویی، چون بر سرد سردی، چون بر گرم گرمی و به هر چیزی گذرد آن گوهر آورد.

در داستان «ثقب»، سخن از کوهی در میان است با رستنی‌های بسیار که آسایش همه موجودات از آن است و از مغاک در دل آن کوه بادی می‌وزد که، به زعم ساکنان ایدینون، آسایش آنان را تباه می‌کند بی‌آن که بدانند منشأ خصب و نعمت آنان همان کوه و همان بادی است که از آن مغاک می‌وزد و، به عبارتی، نه فقط «نظم زمانه از باد است» (بهار، بندهش، ص ۹۴) بلکه این باد است که «نگاهداری این زمین دارای زیر و زبر، دارای گودی و دریا و نگهداری جان مردمان و ... است» (همان). نولدکه، درباره خاستگاه ایرانی این حکایت و اهمیت نقش باد در رواج هستی در باور ایرانیان، به درستی به روایتی استناد کرده که بیرونی در آثار الباقیه آورده است: «... و او (ابلیس) نمی‌گذاشت باد بوزد که سبب روییدن اشجار شود و نزدیک شد که دنیا نابود گردد» (نک. مقدمه، ص ۲۲). منشأ چنین باوری را می‌توان به روشنی در متون فارسی میانه نشان داد که، بنابراین، کوه‌ها به سان بندهای زمین‌اند و گذر بادها در مغاک کوه‌ها نه فقط اسباب رواج و رونق حیات بلکه مانع وقوع زمین‌لرزه و تباهی و ویرانی است به نحوی که، اگر سدی در برابر این گذرها ایجاد شود، کوه‌ها فرو ریزد و زمین به لرزش ایستد و خانمان زیر و زبر شود. بنا به روایت بندهش (ص ۹۷)، دیوان گذر باد حیات بخش را به جادوگری بگیرند و، در

۶) بندهش، گزارنده: مهرداد بهار، انتشارات توس، چاپ اول، تهران ۱۳۶۹.

نتیجه، تباهی و فساد برانگیزند. از این گذشته، می‌توان، برای بعضی از عبارات و مضامین ترجمه قدیم سریانی کلیله و دمنه در دیگر متون فارسی میانه به‌ویژه در اندرزنامه‌های پهلوی، شواهدی آورد و نشان داد که این ترجمه، همان‌گونه که نولدکه در صدد اثبات آن است، مستقیماً از روی ترجمه پهلوی برزویه طبیب صورت گرفته است. مترجم بعضی از این همانندی‌ها را گرد آورده است و امیدوار است که به آنها در ترجمه فارسی معهود کلیله و دمنه سریانی اشاره کند.

در خاتمه، مترجم وظیفه خود می‌داند تا از حُسن توجه استادان ارجمند دکتر علی‌اشرف صادقی و آقای احمد سمعی (گیلانی) سپاسگزاری کند. از همکاران گرامی نامه فرهنگستان که اسباب طبع این ترجمه را فراهم کردند، به‌ویژه خانم ثریا پناهی و خانم هورفر فروردین، که با گشاده‌رویی تصحیح و ویرایش این کار را برعهده گرفتند و بسیاری از خطاهای مرا یادآور شدند، سپاسگزارم.

مقدمه

دو ساسی^۱ در طبع انتقادی خود از متن عربی کللیه و دمنه^۲ خلاصه‌ای از باب «ملک الجرذان و وزرائه» را به زبان فرانسه ترجمه و ضمیمه کرده است. این متن عربی فقط در بعضی از دست‌نویس‌ها آمده است. نسخه‌ای که سیمون بست^۳ براساس آن کللیه و دمنه را به یونانی ترجمه کرد همین حکایت را در برداشت، اما آن نسخه ناقص بود و مترجم فقط بخش آغازین آن باب را در اختیار داشت؛ در واقع، همین نقصان وضع اسفبار و مغشوش باب «ملک الجرذان و وزرائه» را در ترجمه یونانی^۴ آن توجیه می‌کند. دست‌نویس سریانی این باب، که برگردانی است از متن پهلوی، به نحوی آبرومند، به کوشش بیکل ترجمه و منتشر شد، و ما، به یمن آن، با صورت قدیمی و تقریباً اصیل این حکایت آشنا شدیم. به کمک این ترجمه سریانی، حکایت «ملک الجرذان و وزرائه» معنایی کاملاً متفاوت و متمایز پیدا کرده است. من، پس از انتشار این ترجمه، مشتاقانه درصدد بودم تا متن عربی این باب را هم به دست آورم. بسیاری از دوستانم در شهرهای گوتا، لایزیگ،

1) de Sacy

2) Notice p. 61 sqq.

3) Simeon Seth

۴) عنوان این ترجمه *Στεφανίτης και Ιχνηλάτης* است. در چاپ اشتارک (Stark) (برلین ۱۶۹۷) و همچنین در چاپ همین کتاب در آتن (به عنوان ضمیمه‌ای بر کتاب پنجتنتر، چاپ گالانوس [Galanos]) سخنی از «گربه‌ها» به عنوان خصم «موشان» در میان نیست؛ قطعاً تاریخ این دگرگونی متأخر است: در دست‌نویس اوپسالا (*Prolegomena ad librum Στεφ. κ. Ιχν. praes. Flodero. Ups. 1780, p. 476*)، به جای عبارت *τὸ πλῆθος τῶν κατῶν* آمده است، و در ترجمه لاتین پوسینوس (Possinus) نیز سخن از «گربه‌ها» در میان است. من از مسئولان کتابخانه دانشگاه لایزیگ سپاسگزارم که این آثار کمیاب را جهت استفاده در اختیار من قرار داده‌اند.

برلین، مونیخ، وین، لیدن، و لندن تقاضایم را اجابت کردند و به جست‌وجوی نسخه‌ای عربی از کلیله و دمنه برآمدند بلکه این باب را متضمن باشد. متأسفانه، تلاش این دوستان بی‌فایده بود و در اکثر نسخه‌ها این روایت ساقط شده بود. عاقبت گویدی^۵، بزرگوارانه از رُم، به خط خویش رونوشتی از دست‌نویس واتیکان استنساخ کرد و برایم فرستاد. سپس از زوتنبرگ^۶ خواهش کردم این رونوشت را با دست‌نویس‌های موجود در پاریس مقابله و نسخه‌بدل‌ها را یادداشت کند و، چون مقابله متن کوتاه دست‌نویس واتیکان و ذکر همه تفاوت‌ها و نسخه‌بدل‌های آن با دست‌نویس‌های مفصل پاریس دشوار می‌نمود، دانشمند فاضل زوتنبرگ، به همت خود و یاری و همکاری کسانی که من حتی نامشان را نمی‌دانم، با فداکاری و مساعدتی بی‌نظیر، نه فقط همه نسخه‌بدل‌های دو دست‌نویس را ضبط کرد، بلکه سه دست‌نویس دیگر را بدان‌ها افزود؛ ذکر همه نسخه‌بدل‌ها فقط از طریق رونویسی و نقل عبارات و جملاتِ مطول دست‌نویس‌هایی که ایشان به مقابله آنها پرداخته‌اند، برای من مقدور بوده است. در واقع، برای تصحیح بخش‌هایی که بیش از یک‌چهارم کل متن نیست، زوتنبرگ متن را با دست‌نویس پنجمی مقابله کرد. اگر در این رساله توانسته باشم متن انتقادی میان‌مایه‌ای از نسخه عربی باب «ملک الجرذان و وزرائه» فراهم آورم، جز به یاری زوتنبرگ در توانم نبود، و این کار به حقیقت از آن اوست. باری، مضمون این باب کلیله و دمنه چنین است که ملک موشان^۷، به

5) Guidi

6) Zotenberg

۷) غالباً مترجم سریانی در ترجمه خود واژه *hammā*، و مترجم عربی «جرذان» را به کار برده است. دو ساسی این لغت را *rats* ترجمه کرده است و، با استناد به دمیری (Damîrî)، باید مقصود از آن موشی بزرگ جثه باشد. نواریا (Novaria, p. 243) «الجرده الکبیر» را به *أوبلا* ترجمه کرده است. *أوبلا* یا، به عبارت درست‌تر، *أوبلا* «موش بزرگ» و *أوبلا*، در شواهدی که در فرهنگ پاین-اسمیت (Payne-Smith) برای آن نقل شده است، دلالت بر «موش خانگی» می‌کند. نواریا (همان) واژه *hammā* را به «بربوع» یا موش پُران (*hantomys aegyptiaca*)، و واژه اخیر را با *hammā* «فار» یا موش، در معنی عام آن، پیوند داده است. دمیری نیز «جرذ» را حیوانی بزرگ‌تر از «بربوع» دانسته است. با این حال، آنچه نواریا از این واژه استنباط کرده است

مفاوضت و مناصحت سه وزیر خویش، درصدد است تا آزار و اذراء گربه‌ها را مخلص و مهری جوید و در دفع بیم و هول آنها بکوشد. ملک خود بر آن است که به یقین چاره‌ای هست. دو تن از وزرای او، به رسم چاکری و خدمت، بر این رأی پادشاه صحه می‌نهند. وزیر عاقل و فرزانه سوم بر آن است که این معضلی است قدیم و به سهولت نمی‌توان از آن خلاصی یافت و بسا که تلاش در رهایی از آن خود عواقبی وخیم و لاعلاج در پی داشته باشد. وزیر، در اثبات درستی رأی خود، حکایتی نقل می‌کند. اما چون پادشاه بر رأی خویش پای می‌فشرد، وزیر گردن می‌نهد و میدان را به دو وزیر دیگر وامی‌نهد تا چاره خویش را بازگویند. وزیر اول پیشنهاد می‌کند تا زنگوله‌ای بر گردن گربه‌ها بیاویزند تا موشان از این طریق به حضور و خطر گربه‌ها آگاه شوند؛ وزیر دوم به مخالفت با این رأی برمی‌خیزد و تحقق چنین تمهیدی را محال می‌داند. رأی وزیر دوم آن است که چندی رهسپار بیابان شوند تا اهالی شهر خود گربه‌ها را هلاک کنند و موش‌ها پس از آن به شهر بازگردند؛ وزیر سوم عملی کردن این حيله را سخت دشوار و کاملاً دور از احتیاط می‌داند. وزیر سوم خود چاره دیگری پیشنهاد می‌کند؛ به نظر او باید تدبیری زیرکانه اندیشید تا آدمیان زیان‌هایی را که از جانب موشان به آنها می‌رسد از ناحیه گربه‌ها

→ مشروط به صفت «الکبیر» است که با آن به کار رفته است. در هر صورت، در این حکایت، سخن از «موش‌های خانگی» در میان است؛ ترس و بیچارگی این نوع موشان از گربه‌ها زبانزد است. از این گذشته، مترجم عرب در باب مقدم بر باب «حکایت گربه‌ها و موش‌ها»، یعنی در آن مواردی که در متن سانسکریت *muschika* و در سریانی *ܡܫܚܐ* به کار رفته است، همواره واژه «جرذ» را آورده است. در اصل پهلوی این باب نیز قطعاً واژه *musch* به کار رفته بود. این که متأخران نیز از «جرذ» همان «موش‌های خانگی» را استنباط کرده‌اند، از این نکته روشن می‌شود که در یکی از عبارات دست‌نویس‌های BCD از «جرابيع» (یعنی «یرایع»؛ در این باره نک. Angelus a S. Josepho, *Gazophyl.* 443؛ از این گذشته، توربکه [Thorbecke] شواهد دیگری برای این صورت عامیانه به دست داده است) به عنوان خصم «جرذ» نام برده می‌شود. جالب آن است که موش پُران کاملاً بی‌آزار است، و نویسنده این عبارت در دست‌نویس یادشده «جرذ» را حیوانی کوچک دانسته است. در پایان این باب بارها از «فار» نام برده می‌شود که، برخلاف «جرذ»، واژه‌ای است معمول و مرسوم که بر موش خانگی اطلاق می‌شود.

پندارند، به نحوی که آدمیان گربه‌ها را نه تنها موجوداتی زائد و بی‌ثمر بلکه خطرناک بدانند و آنها را تعقیب و یکسره نابود کنند. این حیل به کار بسته می‌شود و گربه‌ها هلاک می‌شوند، چندان که یک نسل نمی‌گذرد که در یاد آدمیان جز خاطره‌ای از مضرات موجوداتی به نام گربه باقی نمی‌ماند. روایتی که وزیر سوم حکایت می‌کند آن است که پادشاهی را کاخی بر دامنه کوهی بود؛ از مغاکی در دل کوه بادی سهمگین به درون کاخ می‌وزید. شاه چاره این معضل را از وزیرش درخواست. وزیر کوشید تا ملک را از این چاره‌اندیشی برحذر دارد و او را از دشواری‌های برطرف ساختن مصیبتی موروثی آگاهانید و عواقب اسفبار چنین چاره‌جویی‌هایی را برشمرد. ملک بر طرح و اندیشه خود پای فشرد و وزیر نیز بدان گردن نهاد. ملک فرمان داد تا آن مغاک را مسدود کنند و بر دهانه آن دیواری برکشند. هنگامی که دیگر بادی نوزید، نم و رطوبتی نیز نیامد و رستنی‌ها تمام پژمردند و آدمیان و حیوانات به مصیبتی عظیم گرفتار آمدند. رعایا شوریدند و ملک و درباریان از جمله وزیر او را هلاک کردند و رهسپار آن مغاک شدند و دیوار را از دهانه آن برچیدند و ویران کردند و چوب‌ها را به آتش سوختند. سپس باد، که دیری وزش آن مسدود شده بود، با هیبتی شدید از مغاک خارج گشت و بر آتش دمید و آن را بر سراسر بلاد پراکند، چندان که همه چیز به آتش و باد نابود و ویران شد. در همین باب، بار دیگر حکایت خری در میان است که بر آن است، در پرهیز از مصایب موروثی، شاخی از گوزن بر سرش نهد تا به مدد آن به دفاع از خود برآید، اما گوش او را در این ماجرا بریدند. در همه این حکایت‌ها باید نظر دو ساسی را صائب دانست: «الزامی در قبول این آراء نیست، زیرا چنین آرائی بندرت به تحقق می‌پیوندند». اگرچه این تمهید فی‌نفسه زیرکانه می‌نماید تا ضرری را که از جانب موش‌ها متوجه آدمیان است به گردن گربه‌ها اندازند، از زاویه طرح و ساخت قصه، تحقق چنین حیل‌های محال و ناممکن است. جزئیاتی که در این حکایت بدان‌ها اشاره می‌شود خود گویاست. در این میان، حکایت ثقب و باد بهتر و مقبول‌تر است. اگر چنین چیزی ممکن بود و بر رهگذار باد سدی نیز می‌توان بست، باقی ماجرا نیز، به تبع آن،

پذیرفتنی می‌نمود؛ راوی چنین حکایتی لازم نیست از ماهیت واقعی و طبیعی قانون و زش باد و آبیاری و جر آن تصویری داشته باشد. اما داستانِ خر، برخلاف دیگر حکایت‌ها، داستانی مضحک و تا اندازه‌ای سخیف است. نویسنده داستان در شرح حماقت خر، که با جزئیاتی تمام توصیف شده، محق است. تمهید ابلهانه‌ای که خر به یاری آن، به زعم خود، در صدد است به سلاحی مجهز شود، حکایتی اصیل نیست. اما ثقل اصلی این داستان در گفتار وزیر خردمند جای دارد که متضمن آرمان‌های اخلاقی مشرق‌زمین است. او، که در بیان اندرز و پندی قطعی بسیار محتاط است، خود را به اراده امیر خویش وا می‌نهد؛ امیری که وزیر همواره او را بزرگ و بندگی خود را براو محرز داشته، جانب منافع شخصی خویش را نگاه نداشته و، به‌رغم شایستگی، از آن یکسره چشم پوشیده است تا، مستقیم یا غیرمستقیم، فرمانبرداری خویش را بر مخدوم ثابت کند، برامیری که اخذ تصمیم نهایی با اوست. دو وزیر دیگر نیز به همین صفات متصف‌اند. در شخصیت این وزیران شاید هر مشاور امیر و شاهزاده‌ای الگویی مطلوب بیابد، و هر امیرزاده‌ای در این ماجرا می‌بیند که چه فواید بزرگی بر مشاورت با مشیری ناصح مترتب است. با آن که توصیفات بخش مقدم این باب درخور مقایسه با فصل آغازین کتاب پنجمینتر نیست، این بخش از حکایت متناسب ارج و قدری است که «آیین‌نامه‌ها» داشته‌اند. از این گذشته، نویسنده این باب خطرات و عواقب نوجویی و نوگرایی را به اقتضای نگرش شرقی خویش برشمرده است، و در این میان تنها خردمندی و فرزاندگی شاخص وزیر در بخش اصلی داستان بر این دشواری فایق می‌آید و وضعیتی پایدار می‌آفریند، چندان که آیندگان باردیگر این نوجویی و بدعت را امری معمول و مرسوم تلقی کنند. دو ساسی، با استناد به وضعیت اسفبار و مغشوش این باب در ترجمه یونانی سیمون ست، آن را افزوده‌ای متأخر با منشأ عربی می‌پنداشت. بنفی (پنجتنتر)، کتاب اول، ص ۶۰۵ نیز بر همین رأی است. اما واقعیت جز این است، خاصه اگر متن سریانی این ترجمه را بررسی کنیم. بنفی، در مقدمه‌ای که بر این ترجمه نوشت (ص XXX به بعد)، این قضاوت خود را پس گرفت و گفت که این باب الحاقی نیست و به متن اصیل این اثر

تعلق دارد. آنچه با استناد به متن سریانی این متن می‌توان گفت، دربارهٔ متن عربی این باب - متنی که اساساً با متن سریانی هماهنگی دارد و در اینجا منتشر می‌شود - نیز مصداق دارد. باری، سال‌هاست که من درخواستگاه هندی این باب سخت در تردیدم و بر این نظرم که این متن اساساً آفریده‌ای ایرانی و در شمار آن دسته از متون پهلوی است که برخی از آنها به سریانی و برخی دیگر به عربی ترجمه شده‌اند. شباهت زیاد آن با روایات هندی خود گویاست که نویسندهٔ متن حکایتی هندی را به عنوان الگو پیش چشم داشته و حتی المقدور وفادارانه از آن تقلید کرده است. با این همه، هیچ شاهد کهنی این گمان را تأیید نمی‌کند که این باب به متن اصلی هندی تعلق داشته باشد. در صدر ترجمهٔ عربی *کلیله* مقدمه‌ای است از شخصی به نام «بهنود» یا «علی» فرزند «شاه» که خود را مدون فصول کتاب می‌خواند، و این مقدمه ممکن است، در صورت صحت انتساب، نه دربارهٔ متن هندی این اثر، بلکه دربارهٔ متن پهلوی آن مصداق داشته باشد.^۸ از این گذشته، این مقدمه ضعیف و ناشیانه خیلی قدیم نیست. من نتوانستم دربارهٔ شخصی که نامش در اکثر دست‌نویس‌ها به صورت «یهودان» (یا «یهودا»)، فرزند «سجوان» (یا «سحوان» و «صحوان»)^۹، ضبط شده است، و در واقع صورت درست آن «بهوذ» است، هیچ اطلاع موثقی کسب کنم. اما از قرار، چنان‌که دو ساسی حدس می‌زند، نسب این شخص به ابوالقاسم علی ابن محمد ابن شاه طاهر، یکی از نوادگان شاه ابن میکال، می‌رسد.^{۱۰} شاه ابن میکال، برخلاف تصور، نه در قرن اول هجری بلکه در قرن سوم هجری می‌زیسته است. برای من این گمان دور از یقین نیست که شخصی که خود را در این «مقدمه» علی می‌نامد کسی جز علی ابن محمد ابن شاه نیست؛ اما او

(۸) نک. مقدمهٔ بنفی بر متن سریانی، ص X.

(۹) یا «یهودا ابن سجوان» براساس استدلالی زوتنبرگ (قس. گویدی، 7، *Studij*)، او فردی یهودی بود.

(۱۰) نک. *الفهرست*، ص ۱۵۳. شاه ابن میکال از متابعین طاهریان بود و در رویدادهای سنه ۲۵۰ هجری و سال‌های بعد نقشی ایفا کرده بود. او در ۳۰۲ هجری (ابن اثیر، ج ۷، ص ۸۷؛ همان، ج ۸، ص ۶۷) درگذشت.

مؤلفی با آثاری جدّی و درخور توجه نبوده است^{۱۱}. به هر حال، با استناد به ذکر نام مدوّن این باب در صدرِ دیباچه آن نمی‌توان به این نتیجه رسید که این باب منشأ هندی دارد. از این گذشته، با استناد به آراء وبر^{۱۲} و پریم^{۱۳}، فرضیه وجود یک «نسخه اصیل هندی» به عنوان منبع و مأخذ این باب کاملاً منتفی است. شواهد و قرائنی مثبت مؤید این فرضیه‌اند که این باب یکی از ابواب کهنی است که ایرانیان بر کلیله و دمنه افزوده‌اند، و شواهد گوناگونی این فرضیه را تأیید می‌کند. بسیاری از اسامی خاص در این باب ایرانی‌اند^{۱۴}، و در واقع، هیچ نامی فرضیه خاستگاه ایرانی بودن این قطعه را رد نمی‌کند، حال آن‌که در هندی بودن برخی از این اسامی تردید است^{۱۵}. قطعاً در برخی از ابواب کلیله و دمنه اسم‌هایی به چشم می‌خورد که از سانسکریت به فارسی برگردانده شده یا آن‌که اسامی ایرانی به جای اسامی هندی نشانده شده‌اند^{۱۶}، حال آن‌که در این باب، در اکثر موارد،

۱۱) اسامی آثار وی که در *الفهرست* از آنها نام برده می‌شود، اسامی درخور توجهی نیستند. ذکر این نکته هم خالی از فایده نیست که نام «الشاه» را مؤلفان دیگری مانند یاقوت (ج ۱، ص ۲۷۶) یاد کرده‌اند.

12) Weber, *Liter. Centralbl.* 1876, no. 31, 1021f.

13) Prym, *Jenaer Literaturzeitung* 1878 Artikel 118.

۱۴) پیش از این، من در نشریه ZDMG XXX, 757f. به این نکته اشاره کرده بودم.

۱۵) البته نام پادشاه «دَبْشَرَم» (دیوشَرَمَن) و نام وزیر خردمندش مستثناست؛ صورت سانسکریت نام وزیر، به‌ویژه جزء دوم نام او، برای من ناآشناست. هرچند صورت نوشتاری «بیدبا» را می‌توان موقّق دانست، همین نام در دست‌نویس‌های پنج‌گانه‌ای که در اینجا مورد استفاده قرار گرفته‌اند به صورت «بیدنا» آمده است و همین صورت دقیقاً با ترجمه سریانی مطابقت دارد که در آن این وزیر *ܒܝܕܢܐ* نامیده شده است؛ در اصل پهلوی این اثر گونه‌هایی از این نام به کار رفته بود که مترجم سریانی آن را «بیدواگ» (*Bēdawāg*) و مترجم عرب «بیدنا» (*Bīdanā*) خوانده است، و دلیل آن هم آشکار است: در خط پهلوی نشانه واحدی برای «ن» و «و» به کار می‌رود و صورت ملفوظ پایانه «آگ» (*-āk*) همانند فارسی نو «آگ» (*-āg*) و «ا» (*-ā*) بوده است. این‌که در این نام صورت‌هایی مانند *Wēda-nāka* یا *Wēda-wāka* یا *Wēda-nāga* یا صورت‌هایی مشابه آن قابل بازسازی است، تصمیم آن با خواننده است.

۱۶) در این باره نک. مقاله یادشده در نشریه ZDMG. واژه *هههه*، که در برگ ۳، سطر ۱۸ ترجمه سریانی به کار رفته است، اسم خاص «شاپور» (*Schābūr*) نیست؛ معنای درست این واژه «بی تجربه، نآزموده» است

اسامی اشخاص و امکانه متن اصلی کتاب حفظ شده‌اند و هیچ صورتِ هندی دیده نمی‌شود. در اینجا برآنیم تا این اسامی را یک به یک بررسی کنیم. نام *حصه‌واذ* در نسخه‌ها به صورت‌های *حصه‌واذ* و *حصه‌واذ* و *حصه‌واذ* و *حصه‌واذ* و *حصه‌واذ* ضبط شده است. دو صورتِ اخیر، از قرار، دلالت بر آن دارند که مترجم نشانه ۲۱ را از متن پهلوی، استثنائاً، نه براساس تلفظ آن بلکه براساس ارزش نوشتاری آن آوانویسی کرده است و حذف و اضافه نشانه «ی» در بعضی از آنها نیز کار اوست^{۱۷}. صورتِ عربی این نام (صرف نظر از نسخه‌بدل‌هایی که تفاوت آنها صرفاً در اعراب است) «مهرار» است؛ دو واژه «ابن» و «بن»، که پس از آن در لابه‌لای سطر افزوده شده است، شاید تصحیفِ «مهرایر» یا «مهراید» باشد. ضبط «بهرام» که در دست‌نویس واتیکان و نیز در یکی از رونوشت‌های پاریس یعنی E آمده است، در مقایسه با ضبط‌های متعددی که در دست‌نویس سریانی آمده، موثق و قدیم نیست^{۱۸}. این نام احتمالاً «مهرآید» یا، در صورتی که نشانه «ر» اصلی و درست باشد، «مهرایار» (یار و همیارِ مهر) است، زیرا نشانه سریانی و به‌آسانی با نشانه و مشتبه می‌شود و به جای آن می‌نشیند. در هر حال، آنچه در آن تردیدی نیست آن است که «مهر» نام‌واژه‌ای است ایرانی و در بسیاری از اسامی دیده می‌شود. در بهترین دست‌نویسِ عربی نام وزیر به صورتِ *حصه‌واذ* «زودامد» (به عبارت دقیق‌تر «زودآمد») ضبط شده است (در متن سریانی یک بار به صورتِ *حصه‌واذ*)

→ (در این باره نک. Barh. gramm. I, 35, 6) و هم من و هم بیکل می‌بایست در خواندن و درک معنای این لغت دقت بیشتری به کار می‌بردیم؛ قرائتِ درستِ این واژه را پریم، در اثرِ پیش‌گفته خود، پیدا کرده است. (۱۷) در زبان سریانی، در مورد اسامی خاصِ بیگانه، غالباً یک مصوتِ جانشینِ مصوتِ کوتاهِ *i* می‌شود. برای مثال، اسم خاصِ «مهرشاپور» (*Mihršābūr*) با نشانه *i* به صورتِ *حصه‌واذ* و *حصه‌واذ* (برای مثال در: Wright, Catal. 148a, 151b, 153a نیز در حواشی وی بر Barhebr., H. eccl. II, 54) و همین نام بدون نشانه *i* به صورتِ *حصه‌واذ* و *حصه‌واذ* (نک. Martyr. ed. Assem. I, 234) به کار رفته است؛ چنین است دیگر نام‌های خاصی که جزء پیشین آنها «مهر» است که گاه با *حصه‌واذ* و گاه با *حصه‌واذ* نوشته می‌شوند. (۱۸) نسخه‌بدل «مهرزان ابن»، که در دست‌نویس B در عنوان و اختتام آن آمده است، نباید مدّ نظر باشد.

و معنای آن «زود و باشتاب آمدن» است و بر خادمان گوش به فرمان اطلاق می شده است.^{۱۹} نام *هله* (شیرغ) چیزی نیست جز «شیرک» (شیر کوچک). این نکته درخور توجه است که مترجم سریانی، همانند مترجم متن عربی، نشانه پایانی را به ترتیب با «گ» و «غ» نشان داده است، حال آن که این پسوند تصغیر در زبان فارسی به صورت «ک» باقی مانده است و در برگردان عربی قطعاً می بایست «ه» به کار رفته باشد. نام واژه *حصو* (در جایی دیگر به صورت *صلو*)، «بغداد» و به احتمالی بیشتر «بغداد»، نام شهری است به معنای «بغ آفریده». بیابان *وهو* «دوران»، نه به نحوی که بیکل پیشنهاد کرده است، یعنی *وهو*، بلکه به احتمال زیاد باید *وهو* «دوراب» خوانده شود. یقیناً این همان واژه «دورآب» به معنای محلی دور از آب است، و این معنی با شهری که در بیابان واقع است مناسبت دارد، یعنی *امحصه*، که در برگردان عربی به صورت «اندر بیون» به شدت تحریف شده است. بیکل این واژه سریانی را *انوصه* خوانده است که احتمالاً باید آن را *امحصه* «اندر بیابان» خواند. دو واژه دیگر را بیکل، با استناد به قرآنی، درست خوانده است. پادشاهی که در این قصه از او یاد می شود *مهساو* نام دارد (برگ ۱۱۹، سطر ۱۳؛ برگ ۱۱۲، سطر ۱۱) و اغلب به صورت *مهاس*، و یک بار (برگ ۱۲۲، سطر ۱۶) به صورت *مهاس* ضبط شده است.^{۲۰} در متن عربی ما، چون گرایش غالب در حذف و تحریف این اسامی است، نام او نیز حذف شده؛ اما در دست نویسی واتیکان این پادشاه «هوطبار» نامیده می شود. با استناد به این صورت، باید آن را *مهساو* یعنی «هوتبار» (نیک تبار، نژاده) خواند؛ باید به صورت نوشتاری معمول

۱۹) مشابه این اسم را به صورت *Drastamat* «درست آمد» در اثر فاستوس ارمنی (Armenier Faustus) (5, 7) در نشریه ZDMG XXX, 757f. آورده ام. نزد هاید (Hyde, Rel. pers. ed. 2, 383) نیز سه دانای مشرق زمین (در روایت تولد عیسی)، به روایتی، «به آمد»، «زود آمد» و «درست آمد» نامیده می شوند.
 ۲۰) در برگ ۱۱۹، سطر ۵، واژه های *مهساو* *مهساو* *مهساو* به جای *مهساو* *مهساو* *مهساو* به کار رفته است. بیکل واژه پیشین *مهساو* را در همه موارد «ضمیر» تشخیص داده است. به نظر می رسد که این اشتباه بسیار ابتدایی است، اما باید اعتراف کنم که من نیز تنها با کمک متن عربی توانستم صورت درست را تشخیص بدهم.

مصوتِ میانی *a* در متون کهنِ سریانی توجه داشت^{۲۱}. نام کوه *anôschag*، که در متن عربی افتاده است، چیزی جز عبارت مشهور *Anôschag-bâdh* «انوشگ‌باز» نیست. جزء نخستِ نام کاخ *anôschag* آشکارا همان *Mênôg* «مینو» (که با «انوشگ‌باز» مناسبت دارد)، و جزء دوم این نام احتمالاً *Âdhar* «آذر، آتش» است؛ قرائت و معنای جزءِ میانی این نام، یعنی *anôschag*، را نمی‌دانم. در دست‌نویسِ واتیکان، نام این کاخ «بهرخاک» ضبط شده است؛ تصحیح و تغییر آن به «مینوجال»، برای هرکسی که با خط عربی آشنا باشد، بسیار متهورانه می‌نماید؛ لیکن، با فرضِ ساقط شدنِ بعضی از حروف و تحولِ *r* به *l* در موضع پایانی آن، برگردانی از واژه *Mînôg-âl* را پیش‌رو داشتیم. اسمِ خاص دیگری که در مواضع دیگری نیز آمده است یکی *anôschag* «النیل، رودِ نیل» و دیگری سرزمین «برهمنان» است. قطعاً این دو بر خاستگاهِ هندی این باب و، از این نیز ضعیف‌تر، بر آن دلالت نمی‌کنند که این متن در هند و برای برهمنان نوشته شده و محل وقوع داستان نیز سرزمین «برهمنان» بوده باشد. از این گذشته، دشوار بتوان در هند بیابانی بدان وسعت یافت که در این باب از آن نام برده می‌شود؛ بیابانِ ایندوس به «سرزمین برهمنان» تعلق نداشته است. اما، برخلاف هند، در ایران چنین بیابان‌هایی فراوان است؛ لیکن معنای عبارتی که در آن وسعت این بیابان «هزار فرسخ» گفته می‌شود بیشتر جنبهٔ مجازی دارد. محل وقوع این ماجراها نیز کمتر با مناظر هندی و بیشتر با نواحی ایران مشابهت دارد. در این باب، سخن از بادی سهمگین است که از مغاکی در دلِ کوهی بر دشتی وسیع می‌وزد^{۲۲}. این گمان که ایجادِ مانع در برابر باد

۲۱) اگر نام «هوتبار» *Hût(a)bâr* یا «هوتابد» *Hûtâb(a)d* را به خط پهلوی برگردانیم، می‌توان قرائت‌های گوناگونی از آن به دست داد.

۲۲) تصور وجود سوراخی در کوه که از آن چنین بادی بوزد کاملاً روشن نیست؛ مقصود از آن شکافی در کوه نیست که از آن بادی از جهان دیگر بوزد، زیرا در این صورت می‌بایست جهتِ وزش این باد نیز مشخص می‌شد. در این روایت ظاهراً باد از دلِ مغاک به جانب چهار جهت عالم می‌وزید. ظاهراً مقصودِ راوی حکایت بادی است که به تصادف از دلِ زمین به بیرون می‌وزد.

موجب خشکیدن درختان می شود در یکی از اساطیر ایرانی آمده است: بیرونی (آثارالباقیه، ص ۲۱۷) آورده است: «... و او (ابلیس) نمی گذاشت باد بوزد که سبب رویدن اشجار شود و نزدیک شد که دنیا نابود گردد»^{۲۳}. به نظر من حتی نحوه تفکر و طرز بیان شخصیت های اصلی این حکایت ها هم ایرانی است؛ اما من ادعا نمی کنم که درباریان و شاهزادگان هندی قادر نبودند سخنانی بر زبان آرند که در این حکایات بیان شده است. در این میان، بی تردید یک عبارت غیر هندی است، یعنی عبارتی که در آن خودکشی مطلقاً مذموم معرفی شده است؛ این طرز تفکر کاملاً با جهان بینی دین مزدیسنا منطبق است^{۲۴}. فرضیه من درباره خاستگاه ایرانی این ابواب از این طریق نیز تأیید می شود که منشأ داستان «خرگوش بریده» حکایتی است غربی. بنفی (پنجتنرا، ج ۱، ص ۳۰۲) به مشابهت آن با حکایتی یونانی درباره شتری اشاره می کند که می خواست شاخی داشته باشد اما زئوس گوش هایش را برید. این حکایت، از آنجا که در یکی از گونه های آن^{۲۵} نشانه هایی از روایت منظوم کهن تری نمودار است و آن را بابریوس^{۲۶} نیز روایت کرده است، باید بسیار قدیمی بوده باشد و، هرچند شتر در آسیای صغیر و حتی در سوریه در آن هنگام برخلاف امروز کمیاب بوده، یونانیان از زمان هرودوت می دانستند که شتر به چه شکل و شمایل است (نک. هرودوت، تواریخ، ج ۳، ص ۱۰۳). از این رو، بعید نیست که این حکایت خاستگاهی یونانی داشته باشد. با این همه، این احتمال به واقعیت نزدیک تر است که منشأ این روایت را در سرزمینی جست و جو کنیم که شتر بومی آن است. در آنجا مثل

(۲۳) بنابه روایات، جم پس از این اهریمن را وامی دارد تا اوضاع را به حال پیشین بازگرداند.

(۲۴) از برخی جهات، در این نکته تردید دارم. برای مثال، عبارت «سه و یک دوم از هفت اقلیم عالم»، به گونه ای که در اینجا توصیف می شود، شاید خاستگاه هندی داشته باشد. اما خواننده ای که با جهان بینی هندی آشنا باشد قطعاً در این روایت عناصر غیر هندی را باز خواهد شناخت.

25) Korais 197 = Furia 152.

گونه دیگری از این روایت را که فوربا (Furia, p. 281)، اشنایدر (Schneider, p. 116) و هالم (Halm, p. 184) نقل کرده اند روایتی است کاملاً شاعرانه.

دیگری رایج است درباره شتری که می‌خواست شاخی داشته باشد. در تلمود مثلی است با این مضمون که «شتر به دنبال شاخ رفت، گوشش را بریدند»^{۲۷}. یکی از شعرای صدر اسلام، از یکی از قبایل بادیه‌نشین اطراف مکه، نیز همین مضمون را در ابیاتی آورده است که پرستویی آشیانه‌اش را به طلب شاخی ترک گفت و در این ماجرا نخست گوش‌هایش را بریدند و کر شد، اما شاخکی هم نصیبش نشد^{۲۸}. نشستن پرنده‌ای به جای شتر در این شعر چندان درخور اهمیت نیست. به جای گوش‌های کوچک شتر، که در واقع مسبب شکل‌گیری این قصه است، پرستو فقط شاخکی بسیار کوچک دارد و شاعر عرب آن را «بی‌گوش» نامیده است. یکی دیگر از گونه‌های تغییر یافته این تمثیل طبعاً نشستن دراز گوش به جای شتر است که غالباً در چنین حکایاتی موجودی مضحک معرفی می‌شود^{۲۹}. چنان‌که برمی‌آید، نویسندۀ این ابواب ایرانی بوده است و ارائه هرگونه آگاهی موثق درباره وی محال است. شاید برزویه خود این حکایات را به متنی که از اصل هندی آن به پهلوی برگردانده اضافه کرده، و این مقفع نیز این باب را به خوبی همه ابواب دیگر به عربی ترجمه کرده بود. در این صورت، باب مذکور بسیار زود از گروهی از دست‌نویس‌ها ساقط شده است^{۳۰} و در معدودی از دست‌نویس‌ها، از جمله در دست‌نویس واتیکان و نسخه اساسی سیمون ست و نیز در هفت دست‌نویس

(۲۷) با استناد به نسخه‌بدل‌هایی که در متن رابینوویچ (Rabbinovicz) آمده است، می‌توان چنین جمله‌ای را انتظار داشت: הייכד דאסווי איכשי גכולא אול לכויכעי קדני אידכי דהיה ליה גזיך מיניה ؛ به جای גזיך شاید גזיכהד یا حتی גזינהי (اما قطعاً نه گزینہی یا گزینہی) بهتر باشد.

(۲۸) دیوان هذیل، ص ۱۳۶.

(۲۹) در *انوار سهیلی*، ج دوم، ص ۲ (در چاپ اوزلی (Ouseley, p. 163)، حکایت منظوم اما ضعیف و سستی از حماری است که جویای احلیل بود. قطعاً این داستان باید از طریقی جز ترجمۀ فارسی کلیله و دمنه، که در آن این باب افتاده است، به دست نویسندۀ *انوار سهیلی* رسیده باشد. در منبع دیگر، یعنی در ترجمۀ نصرالله منشی، همان‌گونه که برچ (Pertsch) یادآور شد، باب «خر گوش بریده» افتاده است.

(۳۰) این باب در ترجمۀ جدید سریانی که از روی متن عربی صورت گرفته و به زودی طبع انتقادی آن به کوشش رایت (Wright) منتشر خواهد شد نیز افتاده است.

مجموعه پاریس، به صورت دگرگون شده‌ای حفظ شده است. تاریخ افتادگی این باب باید کهن‌تر از تاریخ تنظیم فهرست مندرجات این اثر باشد، زیرا در دست‌نویس‌های معدودی که این باب در آنها آمده است، عنوان آن در فهرست ابواب افتاده است.^{۳۱} اما در عین حال بعید نیست که نویسنده این باب شخصی غیر از برزویه بوده باشد و متن آن نه از طریق نسخه‌ای که در اختیار ابن مقفع بوده، بلکه از راه ترجمه قدیم سریانی آن به دست‌نویس‌هایی وارد شده و ابن مقفع از نسخه متأخر دیگری آن را به عربی ترجمه کرده و از طریق همین ترجمه به برخی از دست‌نویس‌های عربی وارد شده باشد. اگر آگاهی ما درباره دست‌نویس‌های عربی این باب بیشتر می‌بود، شاید می‌توانستیم در این باره با قطعیت بیشتری قضاوت کنیم و به درستی بگوییم آیا اولین مترجم این باب همان مترجم دیگر ابواب کللیه و دمنه یعنی ابن مقفع است یا نه.^{۳۲}

من در اینجا فقط به ذکر نکته‌ای بسنده می‌کنم که بنفی پیش از خبر کشف ترجمه سریانی این کتاب ابراز کرده بود و آن قضاوت نادرست دو ساسی درباره سه دست‌نویسی است که وی آن را اساس متن انتقادی خود قرار داده است. به گمان دو ساسی، در دست‌نویس *Anc. fonds* مورخ ۱۴۸۹ (با نشانه اختصاری A) دخل و تصرفات بیشتری اعمال شده است، و به همین دلیل دو ساسی کمتر از دست‌نویس‌های دیگر به آن توجه نشان داده است، حال آن‌که این دست‌نویس بیش از دست‌نویس‌های دیگر با متن سریانی و، به تبع آن، با متن اصلی انطباق دارد، هرچند متن آن، در مقایسه با دست‌نویس‌هایی که دو ساسی از آنها استفاده کرده، ناشیانه مختصر و کوتاه شده باشد. در تبویب این

(۳۱) به گفته زوتنبرگ، تنها در فهرست ابواب یکی از دست‌نویس‌های پاریس به شماره ۱۷۹۳ (با علامت اختصاری D) که فاقد مقدمه است، از این باب نیز نام برده می‌شود. کسی که دست‌نویس‌های کللیه و دمنه را به درستی بررسی کند باید در تعیین مندرجات دست‌نویس تنها به فهرست ابواب اعتماد نکند.

(۳۲) روشن نیست که تفاوت‌های موجود در متن عربی کللیه و دمنه از اختلاط ترجمه ابن مقفع با ترجمه‌های دیگری ناشی شده است که مستقیماً از پهلوی صورت گرفته بود، یا آن‌که ترجمه‌های به اصطلاح متأخرتر فقط جرح و تعدیل ترجمه پیشین است. من تا اندازه‌ای به درستی دیدگاه اول اعتقاد دارم.

کتاب، جایگاه اصلی این باب محققاً در انتهای آن، یعنی در همان جایی است که مترجم سریانی آن را جای داده است^{۳۳}. اما، در اکثر دست‌نویس‌های عربی، این باب مقدم بر باب «موش و گربه» آمده است، ظاهراً به این دلیل که در این باب هم سخن از ماجرای موش‌ها و گربه‌هاست. در دست‌نویس واتیکان و در بعضی دست‌نویس‌های دیگر (مثلاً در دست‌نویس‌های A و B) این باب مقدم بر باب «موش و گربه» درج شده است. در دست‌نویس *Anc. f.* مورخ ۱۵۰۲، این باب در پایان کتاب^{۳۴} و پس از آن ابوابی گنجانده شده است که در بعضی از دست‌نویس‌های عربی در انتهای کتاب درج شده و همین تبویب در ترجمه سیمون بست مراعات شده است. دست‌نویس‌هایی که از وجودشان خبر دارم به دو دسته تقسیم می‌شوند که من آنها را دست‌نویس‌های گروه α و دست‌نویس‌های گروه β می‌خوانم. هفت دست‌نویس نسبتاً متأخرتر پاریس به گروه α متعلق‌اند. از این گروه، دست‌نویس *Anc. f.* مورخ ۱۴۸۹ (A)، از حیث حجم و در تمامیت خود، به ترجمه سریانی نزدیک‌تر^{۳۵} اما از شش دست‌نویس مشابه دیگر این

(۳۳) مترجم سریانی ترتیب اصلی ابواب کتاب را رعایت کرده است جز آن‌که سهواً باب سوم (باب «بومان و زاغان») را پس از باب پنجم گنجانده است، حال آن‌که درآمد باب سوم در ابتدای باب ششم قرار گرفته است، و این نکته نشان می‌دهد که این باب در ترجمه کهن سریانی پیش از باب دوم قرار داشته است. پس نظم و نسق ابواب در این ترجمه، طبق معمول، مطابق ترتیب ابواب در ترجمه دو سامی است: ابتدا دیباچه؛ سپس پنج باب از پنچتنتر/مطابق نظم اصلی آن؛ سدیگر سه باب برگرفته از کتاب هفتم *مهابهاراتا*؛ سپس آن بایی که، با استناد به ترجمه تبتی آن، معلوم شده است که اصل و خاستگاهی هندی دارد؛ و، پس از آن، بایی که ما در اینجا آن را ترجمه و معرفی می‌کنیم که نخست در متن پهلوی آمده بوده است.

(۳۴) برخلاف نظر دو سامی در یادداشت شماره ۶۴، که وی در آن جدولی نیز ترتیب داده است، تاریخ این دست‌نویس سال ۱۴۹۲ نیست. این نکته را زوتنبرگ به من تذکر داد.

(۳۵) بر اساس قضاوت دو سامی، این دست‌نویس متعلق به آغاز قرن شانزدهم میلادی است. دو سامی نیز در یادداشت ص ۵۷، این دست‌نویس را معرفی کرده و او نیز بر همین عقیده است. ظاهراً باب حاضر نیز همانند ابواب دیگر مصور بوده است و هنوز عناوین آن تصاویر در این دست‌نویس حفظ شده است؛ مثلاً «صورة الرجال حاملین الحطب الى الجبل»، اما جای تصاویر خالی است.

گروه متمایز است. زوتنبرگ برای من سه دست‌نویس (Anc. f.) مورخ ۱۵۰۲ = با نشانه اختصاری B^{36} ؛ پیوست عربی، مورخ ۱۷۹۴ = با نشانه اختصاری E ؛ پیوست عربی، مورخ ۱۷۹۳ = با نشانه اختصاری (D) و بخش مقدم دست‌نویس E را کاملاً با یکدیگر مقابله و برخی از ابواب دیگر را نیز بررسی کرده است. تفاوت متن این دست‌نویس‌ها با متن A غالباً منحصر به استفاده از بعضی از اصطلاحات است؛ اما گاه‌گاه، به‌ویژه در برگ‌های پایانی، تفاوت‌ها و تحریف‌های درخور توجهی به‌چشم می‌خورد. در موارد معدودی به‌خود اجازه داده‌ام تا خطاهای نوشتاری ناسخ دست‌نویس A را به کمک دست‌نویس‌های BCD تصحیح کنم و صورت صحیح را، البته با ذکر صورتی که در متن اساس به کار رفته است، در متن بگنجانم. جز این، قرائت‌های دست‌نویس اساس A را حفظ کرده‌ام، حتی در آن مواردی که قرائت دست‌نویس‌های BCD ارجح بوده است. منشأ اصلی این اختلافات همگی دخل و تصرفات و الحاقاتی است که در زمان‌های متأخر اعمال شده است. مثلاً، در داستان «مسدود کردن معبر باد»، چنین عباراتی الحاقی است: «... چون موعد آن فرارسید، ملک بیرون آمد و کافه خلائق را بفرمود تا همیشه را بر باب آن ثقبه برپای دارند، و در استوار بستن آن و برپای کردن سدّی از چوب، مهندسان و هنرمندانی برگماشت مجرب تا مطابق فنّ و قاعده آن ثقبه را ببندند و گوه‌ها^{۳۷}... (؟) را در موضع درست تعبیه کنند». یا در پاسخ این پرسش که چه کسی باید زنگوله برگردن گربه‌ها بیاویزد، پاسخ متن اصلی داستان این گونه پرشاخ و برگ شده است: «کیست از ما که قادر باشد زنگوله‌ای برگردن ضعیف‌ترین گربه بیاویزد چه‌رسد به...؟» یا هلاک گربه‌ها به دست آدمیان، پس از عقب‌نشینی موقتی موشان، این گونه شرح داده می‌شود که چون گربه‌ها دیگر موشی برای بلعیدن نیافتند به ماکولات آدمیان روی آوردند؛ یا آن که مصایب مهاجرت موشان به بادیه و زندگی در

(۳۶) در معرفی این دست‌نویس، نک. دو ساسی، همان.

(۳۷) «اسافین»، جمع «استقین» $\text{استقین} = \sigma\phi\eta\nu$. صورت نوشتاری لغت بعدی، که من قادر به خواندن آن نبودم، به «انداز» یا «دار» فارسی شبیه است.

آن با جزئیاتی مفصل‌تر توضیح داده می‌شود. همه این جزئیات دگرگونی‌ها و الحاقاتی متأخرند. با این همه، این نکته را باید تکرار کنم که دست‌نویس‌های BCD ، در برخی موارد، قرائت‌های خوبی را حفظ کرده‌اند که در دست‌نویس A ساقط شده‌اند. در مواردی که به درستی این قرائت‌ها یقین داشته‌ام، در ترجمه متن، همین قرائت‌ها را برگزیده‌ام. از میان این دست‌نویس‌ها، نسخه D حتی از نظر رعایت قواعد صرفی و نحوی درست‌ترین نسخه، و دست‌نویس B پرغلط‌ترین نسخه است. در دست‌نویس D برخی تغییرات منحصر به فرد دیده می‌شود. به‌طور کلی، از ذکر نسخه‌بدل‌هایی با قرائت‌های مشترک اما نادرست اجتناب ورزیده‌ام. علاوه بر این، به ذکر همه خطاهای دستوری مثل «لم نعود» و «لم یصفی»، همچنین صورت‌های نادرست اعداد و نشانه تنوین، و نیز خطاهای نحوی و امثال و اخوات آن، در مواردی که اکثر دست‌نویس‌ها هماهنگی داشته‌اند، توجه خاصی نداشته‌ام. در همه این دست‌نویس‌ها، حتی در دست‌نویس‌های C و A ، برخی خطاهای دستوری دیده می‌شوند. در دست‌نویس A خطاهای فاحش دستوری را، بی‌آن که بدان‌ها اشاره‌ای کرده باشم، به عبارتی، خطاهایی را که صورت درست آنها نه فقط در متون کهن عربی بلکه در آن دست‌نویس‌هایی به کار رفته‌اند که نسخه اساسی دست‌نویس A و نسخه‌های $BCDE$ بوده‌اند، تصحیح کرده‌ام. در دوران گذشته، در مقایسه با آثاری در زمینه جغرافیا یا حتی تاریخ و جز آن، درستی املاي متن در آثار ادبی که برای خوانندگان عالم نوشته می‌شد کاملاً رعایت می‌شد. اما من متن حاضر را، به اقتضای هنجار و موازینی مفروض، یکدست نکرده‌ام و، برای مثال، بعضی از صورت‌های درخور تأمل مانند «عصاة» به جای «عصاه» و «اتانة» به جای «اتان» را، که در دست‌نویس A آمده است، حفظ کرده‌ام. در مواردی که در صحت قرائت کلمه‌ای تردید داشته‌ام، ایجاز و اختصار را در اظهار نظر رعایت نکرده‌ام، و حتی در مواردی توضیح درباره نسخه‌بدل‌ها را به اطناب کشانده‌ام. برخی از صورت‌های نوشتاری را در متن انتقادی (بر اساس دست‌نویس A) یکدست کرده‌ام، اما در همه موارد نسخه‌بدل‌ها را ذکر نکرده‌ام. دست‌نویس β نیمی از متن دست‌نویس α را شامل

می‌شود^{۳۸}. سبک نوشتاری این دست‌نویس مانند متن دست‌نویس α نسبتاً روان و سلیس است و عباراتِ مطول آن کوتاه و، بالضروره، در برخی موارد حذف شده‌اند. بسیاری از این تلخیصات و دگرگونی‌ها، که از بی‌دقتی کاتب ناشی شده، به سامان آوردنِ قطعی تباهی‌های این دست‌نویس را بسیار دشوار کرده است. تحریف‌ها و آشفتگی‌های بخشِ مقدم آن بایستی بسیار زودتر از آن تاریخی صورت پذیرفته باشد که سیمون سِت (نیمه دوم قرن یازدهم میلادی) کلیله را به یونانی ترجمه کرد؛ ترجمه‌ای که متن آن در اساس با دست‌نویس β همخوانی دارد. در اینجا به‌خوبی آشکار می‌شود که ارزشِ قدمتِ یک دست‌نویس در این نوع ادبی، در ارزیابیِ مثبت از یک متن انتقادی، گاه تا چه اندازه ناچیز است؛ به‌راستی هم دست‌نویس اقدمی که ناسخ در کتابتِ آن نهایتِ دقت را به‌کار برده، و دو ساسی همان را اساسِ متن انتقادی خود قرار داده است، در مقایسه با دست‌نویس‌های تازه‌تر و پر از اغلاط دستوری A و B ، بسیار فاسدتر و بدتر است. نکته دیگری که اشاره بدان لازم است وجوه اشتراک و همخوانی‌های دست‌نویس β و دست‌نویس E است که در این هر دو شاه موشان «بهرام» نامیده می‌شود، در حالی که دست‌نویس E به گروه دست‌نویس‌های BCD متعلق است. قطعاً در این مورد باید به تأثیر یک دست‌نویس بر دست‌نویس دیگر اذعان کرد، و همین تأثیر می‌توانست در عنوان یکی از ابوابِ نخست کتاب نیز صورت پذیرد. پس اگر دست‌نویس β به‌طور کلی از دست‌نویس α اصیل‌تر نباشد، گهگاه صورت‌های اصیل‌تری را حفظ کرده است که در دست‌نویس α ساقط شده‌اند. من چنین قرائت‌های درستی را در متن نگنجانیده‌ام؛ زیرا، باین کار، متنِ انتقادی فاقدِ نظم و نسق و عاری از هرگونه معیارِ درست و، به‌سخنی، متنی آمیخته از ضبط‌های مختلفِ دست‌نویس‌های متعدد فراهم می‌آمد. در ترجمه متن نیز تا اندازه‌ای این معیار را رعایت کرده‌ام؛ ترجمه نسخه بدل‌ها را در حواشی آورده و بدان‌ها اشاره کرده‌ام. ادعا نمی‌کنم که در این ترجمه متنِ اصیلِ عربی را برگردانیده‌ام، بلکه این ترجمه‌ای است از دست‌نویسِ اساسی α ، یعنی دست‌نویسی که نسخه اساسِ دست‌نویس‌های A

(۳۸) درباره این دو دست‌نویس، نک. دو ساسی، ص ۶۰، و به‌ویژه توضیحاتِ گوبدی در *Studij*.

و BCD محسوب می‌شود. درخاتمه، برای سهولت مقایسه این ترجمه با متن دست‌نویس β ، متن و ترجمه بخش مقدم این دست‌نویس را آورده‌ام. برای خوانندگان ناآشنا به زبان سریانی، جهت سهولت مقایسه متن عربی و سریانی، تا جایی که ممکن بود، ترجمه‌ای تحت‌اللفظی از متن عربی دست‌نویس α را در مقابل ترجمه‌ای تازه از متن سریانی قرار داده‌ام. همه کوشش خود را به کار بسته‌ام تا، بدون توجه به سبک فاخری که در متن اصلی به کار رفته است، چندان که در استطاعت من بود، عبارات و اصطلاحاتی را برگزینم که همسانی‌ها و ناهمسانی‌های این دو متن در ترجمه آلمانی آن آشکار شود. به همین دلیل، ترجمه من بهتر و روان‌تر از ترجمه بیکل نیست. اگر در مواردی توانسته باشم بعضی از خطاهایی را تکرار نکنم که از چشم بیکل افتاده است، دلیل آن قطعاً این است که من دست‌نویس عربی دیگری در اختیار داشته‌ام که ایشان بدان دسترسی نداشته‌اند. توجه من در یادداشت‌ها به شرح تصحیحاتی بوده است که درباره واژه‌های سریانی اعمال کرده‌ام. با آن که دست‌نویس عربی درستی بسیاری از تصحیحات موشکافانه و شجاعانه بیکل را تأیید می‌کند، در بعضی موارد حق با دست‌نویس است، یا آن که لازم است به تصحیحات دیگری غیر از اصلاحاتی که ایشان به عمل آورده‌اند مبادرت ورزید. در حواشی، به اصلاحات و تغییرات املاتی ناچیز اما ضروری، مانند افزودن نشانه جمع و امثال آن، اشاره‌ای نکرده‌ام. کتمان نمی‌کنم که متن سریانی هنوز غلط‌هایی دارد که باید تصحیح شوند و، در مواردی که من به اصلاحی جزئی اکتفا کرده‌ام، شاید لازم باشد که تصحیحات بهتری به عمل آید. درباره ارتباط متن سریانی با عربی نیازی نیست که تدقیق بیشتری بکنم؛ خواننده خود می‌تواند در این باره قضاوت کند. خواننده خواهد دید که متن عربی متنی است به لحاظ واژگانی غنی‌تر و، در وضعیت کنونی خود، کمتر از دست‌نویس سریانی دچار تحریف‌ها و افتادگی‌ها نشده است، هرچند در برخی موارد همین سخن در باره متن سریانی هم مصداق دارد و در این دست‌نویس هم افتادگی‌هایی دیده می‌شود. متن سریانی به یقین از بهترین طبع انتقادی ترجمه عربی این اثر که براساس دست‌نویس‌های عربی به عمل آید، با اصل

پهلوی کللیه و دمنه مشابهت‌ها و نزدیکی‌های بیشتری دارد. در مواردی شاید مترجم سریانی هم مانند مترجم عربی این اثر معنای متن اصلی پهلوی را دریافته است و جالب آن است که همین موارد سبب تحریف‌های بعدی در دست‌نویس‌های این اثر شده است.

متن عربی

قال^۱ *ملك الهند^۲ لبيدنا الفيلسوف قد سمعت هذا المثل ولكن اريد أن تعرفنى كيف ينبغي للانسان أن يلتمس له مشيراً ناصحاً و ما الفائدة المستفادة من المشير الحكيم^۳ قال الفيلسوف من احسن^۴ ان يختار له مشيراً ناصحاً *و يتمسك به تخلص به من شدائد عظام واقام وافاد^۵ بسببه فوائد كبارا كما افاد^۶ ملك الجرذان من مشورة^۷ وزيره الناصح فائدة تخلص بها هو و جميع الجرذان من الشدة^۸ التى كانوا فيها^۹ قال الملك و كيف كان ذلك قال الفيلسوف^۹ زعموا انه كان فى ارض البراهميين^{۱۰} بقعة تسمى دوران مسافتها الف فرسخ و كان فى وسط تلك البقعة مدينة تسمى ايدزيتون^{۱۱} و كان عليها *كثير من الخيرات^{۱۲} و كان اهلها يتصرفون فى معاشهم كما يحبون و كان فى تلك

(۱) عنوان در A: «باب مهران ابن ملك الجرذان»؛ B: «باب مهران ابن ملك الجرذان»؛ A: «باب مهران بن ملك الجرذان»؛ D: «باب مهران بن ملك الجرذان»؛ E: «الباب السادس بهرام ملك الجرذان».

(۲) BCDE: «دبشلم الملك».

(۳) در BCDE افتاده است.

(۴) BCDE: «احب».

(۵) BCDE: «يتمسك به عند الشدايد و يتخلص به من العظام و ينال».

(۶) در BC پس از آن: «به»؛ D: ندارد.

(۷) در BC پس از آن: «به»؛ D: ندارد.

(۸) در BCDE افتاده است.

(۹) BCD: «بيدنا»؛ E: «الفيلسوف».

(۱۰) BCDE: «البراهمة». نسخه بدل A را بايد نسبت تلقى کرد يا آن که آن را «البرهمنين» نوشت.

(۱۱) چنين است در A و E؛ در C: «ايدزيتون»؛ D: «ايدزون»؛ B: «ايل زينون».

(۱۲) BCDE: «خيرات كثيرة».

المدينة جرد يسمى مهران^{۱۳} و كان ممتلكا على جميع الجردان التي في تلك المدينة و رساتيقها و كان له ثلاثة وزراء يشاورهم في اموره^{۱۴} يسمى احدهم زودامد^{۱۵} و كان ذا عقل و حكمة و كان الملك معترفا بفضلته^{*} و يسمى الآخر^{۱۶} شيرغ^{۱۷} و الثالث^{۱۸} بغداد^{۱۹} فحضروا يوما و تفاوضوا في اشياء كثيرة الى أن انتهى بهم الكلام الى أن قالوا هل في استطاعتنا أن نزيل عنا ما قد توارثناه من اسلافنا من الفزع و الخوف من السنانير^{۲۰} أم لا يمكن ذلك^{۲۱} فبدأ الملك و قال سمعت من الحكماء^{۲۲} انه ينبغي للانسان ان ينظر في نفسه و ولده و اهله في امرين و يستشير النصحاء فاما^{۲۳} احدهما لا يفكر فيما مضى و فات من المنافع و المضار^{۲۴} و لا يفكر فيما سلف منها^{۲۵} و الثاني ان لا^{۲۶} يكون يخشى أن يتمسك بما يناله من المنافع^{۲۷} و يحتال في دفع المضار عنه و نحن بما قد^{۲۸} سلف من افعال آبائنا و اسلافنا الجميلة في نعم^{۲۹} سابغة و راحة دائمة و ما لنا الا غم واحد و هو

(۱۳) BCD: «مهران»؛ E: «مهران».

(۱۴) BCD: «الامور»؛ E: «الامر».

(۱۵) C: «زودامة»؛ B: «ذودامه»؛ D: «زومامه»؛ E: «ذوامابه».

(۱۶) BCD: «وكان يسمى الثاني»؛ E: «والثاني يسمى».

(۱۷) در. Codd: «شيرغ»؛ C: «سيرغ»؛ E: «شيدع».

(۱۸) BCD: «و يسمى الثالث»؛ E: «و الثالث يسمى».

(۱۹) D: «بغداد».

(۲۰) BCD: «اولا»؛ E: «ام لا».

(۲۱) در BCDE پس از آن افزوده شده است: «يقولون».

(۲۲) BCDE: «اما».

(۲۳) BE: «منها».

(۲۴) در BE افتاده است.

(۲۵) در BCD پس از آن افزوده شده است: «والمضار»؛ E پس از آن افزوده است: «في الوقوع في

المضار»؛ پس از آن، E به جای «و يحتال» آورده است: «فيحتال».

(۲۶) در BCDE افتاده است.

(۲۷) BCDE: «نعمه».

لعمری اشدّ من *غمّ و همّ^{۲۸} و هو ممّا یدخل علینا من المضارّ و الخوف من السنانیر
ولکن سبیلنا^{۲۹} ان نحتال له^{۳۰} بحيلة بعد^{۳۱} ما فات من اسلافنا وان كانوا قد طلبوا لذلك
حیلا^{۳۲} فلم یجدوا فسییلنا^{۳۳} نحن ان نخرج ذلك بسبب ما فات وان کنا فی نعم مواترة
و خیرات کثیرة غیر انا بسبب هذا الخوف لقد^{۳۴} صارت حیاتنا بلا طعم و قد قالت
الحکماء ان^{۳۵} من فارق بلده و ولده و وطنه و زوجته و احتمل لها^{۳۶} ان یلتمس له^{۳۷}
موضعا ینام و یقوم فيه و هو خائف فرع فحیة هذا کموته * و مع الاموات ینبغی ان یعدّ
فی حیاته^{۳۸} فلما فرغ الملك من *هذا المثل^{۳۹} قال له شیرغ^{۴۰} و بغداد طوبا لنا حیث
انت رئیسنا^{۴۱} لأنک فی غایة الفضل و العقل * و محبة الناس^{۴۲} و اصابة الرأی و قد قیل انّ
العبد اذا کان سیّده حکیمّا و هو جاهل فقد یناله بعض المدح بسبب افعال سیّده
الجمیلة و نحن المتکلمون^{۴۳} علی حکمتک و حسن تدبیرک و نسأل الله الخیرة ان

(۲۸) BCD: «غم یقارنه هم»؛ E: «کل غم یقارنه».

(۲۹) CD: «لنا ان نتخذ سیلا الی»؛ E: «هل لنا اذ نتخذ سیلا الی»؛ B: «لنا ان یتخذ سبیله الی».

(۳۰) در BCDE افتاده است.

(۳۱) در A افتاده است.

(۳۲) در BCD: «تحیلا»؛ در E افتاده است.

(۳۳) C: «وسبیلنا»؛ B: «سبیلنا»؛ D: «سبیا»؛ E: «له سبیل».

(۳۴) چنین است در DE؛ در AB: «وقد»؛ C: «قد».

(۳۵) در BCDE افتاده است.

(۳۶) چنین است در BCDE و در ۳ رونویس پاریس؛ در E: «و اراد». اینجا «و احتاج» ارجح بود.

(۳۷) در BDE افتاده است.

(۳۸) در BCD افتاده است.

(۳۹) در BCDE صورت درست تر «کلامه».

(۴۰) A: «شیرغ»؛ BD: «شیرع»؛ C: «سیرع»؛ E: «شیوع».

(۴۱) BCDE: «رئیس علینا».

(۴۲) در BCDE افتاده است.

(۴۳) چنین است در تمامی رونویس های پاریس (نیز در رونویس β: «متکلمون»؛ تنها در E، به

تبلغ^{۴۴} جميع ما تريده^{۴۵} من هذا الامر و نحن مستعدون لامرك فانه سيكون للملك^{۴۶} لنا فيه^{۴۷} اسم^{۴۸} عظيم الى الابد^{۴۹} و سيبلى جميع الجرذان نحتال و نجد ان نحصر لكى نبلغ الملك ارادته ولا سيما هذا الامر فقد يجب علينا ان نطرح انفسنا و اجسادنا طرحا^{۵۰} الى ان يتم^{۵۱} له ما يريد منه^{۵۲} و لما^{۵۳} فرغ الوزيران من هذا الخطاب كانت عين الملك مادة^{۵۴} الى الوزير الثالث فلما انتظره^{۵۵} و لم^{۵۶} يره يتكلم قال^{۵۷} له بغضب يا هذا^{۵۸} ان فى العالم خلقا كثيرا^{۵۹} من الناس و بخاصة^{۶۰} من كان منهم ملكا^{۶۱} و له صاحب فاضل يثق برأيه قد يخوضون و يتفاوضون فى اشياء كثيرة مما يمكن ان يعمل فيها^{۶۲} لا يمكن ان يعمل و هذا الامر الذى تخايرناه^{۶۳} ان كان من الامور التى لا يمكن

دست خطى متأخر، صورت درست «متكلمون» افزوده شده است.

(۴۴) BCD: «تبلغ»؛ E: «يبلغ».

(۴۵) BCD: «نريده».

(۴۶) BCDE افتاده است.

(۴۷) چنين است در BCDE؛ در A: «امر».

(۴۸) BCDE افتاده است.

(۴۹) BCD: «و لنا تبعة فى الذكر و انه ليجب [در D: «يجب»] علينا ان نخاطر و نطرح انفسنا

طرحا»؛ E: «ولنا فى ذلك الخط و يجب علينا ان نخاطر بانفسنا».

(۵۰) BCDE: «لنا ما نريد» [اما در E: «نريده»].

(۵۱) DE: «فلما».

(۵۲) BCDE: «ممدودة».

(۵۳) BCDE افتاده است.

(۵۴) BCDE: «فلم».

(۵۵) BCDE: «فقال».

(۵۶) BCDE: «فى العالم خلق كثير».

(۵۷) BCDE: «خصوصا».

(۵۸) چنين است در BCDE؛ در A: «ملك».

(۵۹) چنين است در A؛ در BD: «فيها ما»؛ C: «فيها و ما»؛ صورت درست «و مما» (در E عبارت

«فيها لا يمكن ان يعمل» افتاده است).

ان تتمّ و لا ينبغي لنا ان نصرف العناية اليه فعلى كلّ حال قد كان سيملك ان تذكر لنا ما عندك فيه^{٦١} ولا تكون كأنك اخرس ابكم* لا تقدر على الجواب^{٦٢} فلما فرغ الملك من هذا الكلام* الذى كانوا فيه فقال الوزير^{٦٣} ليس يجب^{٦٤} ان يعذلى^{٦٥} الملك حيث امسكت عن الكلام الى هذا الوقت لآتى فعلت ذلك لاسمع جميع ما اتى به اصحابى على الكمال و افكر^{٦٦} ولا اقطع عليهما* الحاضر و اشوش الكلام^{٦٧} ثم اشرح ذكر ما عندى فيه^{٦٨} بحسب معرفتى قال الملك فقل^{٦٩} لنا ما عندك قال الوزير ما عندى اكثر من هذا و هو انه^{٧٠} ان علم الملك انّ له حيلة يبلغ بها مراده من هذا الامر* و تحقّق ذلك تحقّقاً^{٧١} صحيحاً و إلّا فما* سبيل له^{٧٢} ان يحرص عليه و لا يفكر فيه لانّ ما يتوارث من الآباء و الاسلاف فينا شيء الآ و قد اجتهدوا فيه والامر لله^{٧٣} بالتطع^{٧٤} لا يقدر احد و لا ملك من الملوک بان^{٧٥} يغيّر طباع الناس^{٧٦} قال الملك ليس ما^{٧٧}

(٦٠) E: «تحيّرناه».

(٦١) در BCE پس از این افزوده شده است: «رای».

(٦٢) در BCDE افتاده است.

(٦٣) BCDE: «فيما عيب [E: «عدى»] به الوزير الثالث قال»؛ CDE پس از «قال» می‌افزاید: «له».

(٦٤) CDE: «بواجب»؛ B: «الواجب».

(٦٥) BCD: «يعذبنى»؛ E: «يغضب».

(٦٦) BC: «وانا افكر»؛ D: «وفا الا افكر»؛ در E افتاده است.

(٦٧) BCD ندارد؛ E: «كلاما»؛ در A «اشوش» فاقد نقطه است. (تا اینجا متن با E مقابله شده است.)

(٦٨) در BCD افتاده است.

(٦٩) BCD: «فها».

(٧٠) BCD: «فها».

(٧١) A: «و يحقّ ذلك تحقّقاً»؛ BCD: «و يحقّ ذلك تحقّقاً».

(٧٢) BCD: «سبيله».

(٧٣) در BCD پس از آن افزوده شده است: «العظيم».

(٧٤) BD: «بالطبع»؛ C: «فالطبع».

(٧٥) در BCD: «ان».

یتوارث من الجنس فقط ولكن كل^{۷۸} امر من الامور وان صغر و قل لا يمكن ان^{۷۹} يتم الا بعناية من فوق قال الوزير الامر على ما قال الملك و لكن اذا كان لم يمكن^{۸۰} و ليس لمقاومة الشيء الذي يتوارث مع الجنس وجه فتركه اصلح^{۸۱} و من قاوم ما يتوارث في الجنس^{۸۲} فكله تعارض فيه و قد اتقن^{۸۳} و فرغ منه و ربما اتى الامر الى احوال من العطب^{۸۴} لا تتلاقى و ربما لا^{۸۵} يعود الحال فيه الى ما كانت اولاً و ربما عاد في رحال^{۸۶} طويل^{۸۷} ما اصاب الملك الذي يحدث عنه قال الملك و كيف كان ذلك قال الوزير زعموا انه كان على بعض نواحي النيل ملك و كان^{۸۸} في بلده جبل^{۸۹} شامخ كثير الاشجار و الثمار و العيون^{۹۰} و كانت الوحوش و سائر^{۹۱} الحيوانات التي في ذلك البلد يعيشون من ذلك الجبل و كان في ذلك الجبل ثقب يخرج منه هواء من سبعة اجزاء من^{۹۲} جميع الرياح^{۹۳} التي تهت^{۹۴} في الثلاثة اقاليم^{۹۵} و نصف اقليم العالم و بالقرب من ذلك الثقب

(۷۶) BCD: «الحيوان الى غير ما حيل [D: «تحيل»؛ بايد به «جُبل» تصحيح شود] عليه».

(۷۷) در BCD افتاده است.

(۷۸) چنین است در BCD؛ در A: «لكل».

(۷۹) چنین است در BCD؛ در A: «لكل».

(۸۰) چنین است در BCD؛ در A: «يكن».

(۸۱) چنین است در BCD؛ در A: «صلح».

(۸۲) چنین است در BCD؛ در A: «الصلح».

(۸۳) چنین است در CD؛ در AB: «ايقن».

(۸۴) در BCD فقط «حتى لا».

(۸۵) چنین است در AC؛ در B: «رجال»؛ در D: «رجا»؛ آیا مقصود «زمان» است؟

(۸۶) در تمامی رونویس‌ها، پس از این، عبارت یا عباراتی افتاده است.

(۸۷) D: «فی بلده بنا فی جبل»؛ C: «فی یده بنا فی جبل»؛ B: «بیده بنا جبل».

(۸۸) BCD: «والما».

(۸۹) در A پس از این افزوده شده است: «الحيوان و».

(۹۰) B: «سایر الاریاح»؛ CD: «سایر الریاح».

بيت فى غاية حسن البناء و لم^{۹۲} يكن له نظير فى العالم كله و كان الملك و اسلافه من الملوك يسكنون^{۹۳} ذلك البيت * وكانوا ربّما بادوا بكثرة هبوب الرياح من ذلك الثقب^{۹۴} * و لكن بسبب الوطن و حسن ذلك البيت و الموضع لم يكن يتهيأ لهم ان يتحوّلوا منه^{۹۵} و كان للملك^{۹۶} وزير يشاوره فى اموره^{۹۷} فاستشاره يوما من الايام^{۹۸} و قال له تعلّم انا بما تقدّم من افعال^{۹۹} آباءنا الجميلة^{۱۰۰} فى * نعم فائضة و امورنا تجرى على محبتنا و هذا^{۱۰۱} البيت لولا كثرة^{۱۰۲} الرياح^{۱۰۳} لكان شبيها بالجنة و لكن^{۱۰۴} سبيلنا ان نجتهد فلعلنا ان نجد حيلة نسدّ بها^{۱۰۵} فم هذا الثقب * الذى تهبّ منه هذه الرياح^{۱۰۶} فانّا اذا فعلنا^{۱۰۷} ذلك * كنّا قد^{۱۰۸} ورثنا الجنة فى * هذه الدنيا^{۱۰۹} مع ما يكون لنا فيه من الاسم

(۹۱) BCD: «بالاقاليم الثلاثة».

(۹۲) CD: «لم».

(۹۳) BCD: «ياوون الى».

(۹۴) BCD: «وكان ربما ابادتهم تلك الرياح». صورت غلطنوشت «بادوا» بهجای «تأذوا» در A باعث اغتشاش در متن شده است؛ در β بهجای آن آمده است: «توذیهم».

(۹۵) BCD: «وكانوا لا يقدرّون على الارتحال من ذلك المكان لحسن البنا و كثرة الثمار و حب الوطن».

(۹۶) BCD: «لذلك الملك».

(۹۷) BCD: «الامور التى تعنيه» [BD: «تعييه»].

(۹۸) در BCD پس از این افزوده شده است: «فى ذلك».

(۹۹) در BCD افتاده است.

(۱۰۰) در BCD افتاده است.

(۱۰۱) BCD: «غير ان نعمة مفيضة وهناة ورغد عيش».

(۱۰۲) چنین است در BCD؛ در A: «كثيرة هذا».

(۱۰۳) در BCD پس از این افزوده شده است: «حوله».

(۱۰۴) BCD: «و كان».

(۱۰۵) BCD: «نملك حيلة فى سد».

(۱۰۶) BCD: «والرياح العواصف الخارج الينا منه هذا الاهوية»؛ نیز A: «هذا الرياح».

(۱۰۷) BCD: «احكمنا».

الجميل المؤيد^{١١٠} قال الوزير انا عبدك و مسارع الى *خدمتك و الى ما تأمره^{١١١} قال الملك ليس هذا جواب كلامي^{١١٢} قال له^{١١٣} الوزير ما عندى فى هذا الوقت جواب غير هذا لأنّ الملك اعلم و احكم و اشرف منى^{١١٤} و هو ملك الدنيا و هذا الامر الذى يذكره^{١١٥} لا يمكن ان يعمل الا بقوة الاهية * فاما الناس فلا يطبقون ذلك لأنه عظيم و ليس سبيل الصغير ان يدخل نفسه فى الامر الكبير قال له الملك^{١١٦} ان السعادات التى يسعد بها الناس حتى يتفاضلون فيها هى التى تكون من فوق فاما ممارسة الامور و مباشرة الاعمال فهى مسلمة الى الناس و ان كان اتصال سائر الامور لا يكون الا بتوفيق من فوق فهذا الامر فهو فعل من افعال الناس^{١١٧} لا من افعال الالهية^{١١٨} فقل ما عندك فيه قال الوزير الذى عندى ان يتأمل الملك ما يريد ان يفعله فانّ الكلام فيه سهل فاما^{١١٩} معرفة ما يؤول الحال اليه^{١٢٠} من خير او شر فهو^{١٢١} خفى عن الناس صعب الادراك فلهذا^{١٢٢}

(١٠٨) BCD: «ونكون امنا شر ما اصاب اسلافنا من سوء العاقبة الناتية [C: «الفائتة»؛ D: «الآتية»] من هذه الرياح».

(١٠٩) BCD: «الارض».

(١١٠) BCD: «الى اخر الدهر من الذكر الجميل والاسم والسمعه الموبده».

(١١١) BD: «مطاوعتك»؛ C: «مطاوعة امرک».

(١١٢) BCD: «ما قلته لك».

(١١٣) در BCD افتاده است.

(١١٤) BCD: «والملك اعلم منى و احكم و اشرف جدا و اقوى سعدا و اكثر عرفا».

(١١٥) AC: «تذكره».

(١١٦) ABC: «واما المخلوق لا يستطيع بذلك بدا [C: «احدا»] قال»؛ D عبارت آخر: «قال الملك».

(١١٧) BCD: «من فعل الناس و عمله بايديهم».

(١١٨) BCD: «الاله».

(١١٩) BCD: «و اما».

(١٢٠) A: «فيه»؛ BCD: «اليه منه».

(١٢١) BCD: «فذلك».

(١٢٢) BCD: «فلذلك».

ينبغي أن تمنع^{١٢٣} النظر^{١٢٤} لئلا يلحقك من هذا الامر^{١٢٥} ما لحق الحمار الذي ذهب
ان يلتبس ان يثبت له قرنين^{١٢٦} فقطعت اذناه قال الملك و كيف كان ذلك قال الوزير
زعموا ان^{*} حمارا كان عند بعض الناس^{١٢٧} و كان صاحبه يوسع عليه في العلف فسمن
الحمار^{١٢٨} و كلب و هاج^{*} و اتفق يوما ان صاحبه ساقه الى النهر ليشرب فنظر الحمار
من بعيد اتانة فلما رآها هاج^{١٢٩} و ادلى و نهق فلما رأى صاحبه هيجانه خشي ان
يفلت^{١٣٠} منه فربطه الى شجرة كانت على شاطئ النهر و راح^{١٣١} الى صاحب الاتانة
بان يردّها ففعل ذلك^{١٣٢} و بقي الحمار يدور حول الشجرة^{*} و يزيد نهيقه و هيجانه^{١٣٣}
فبينما هو يدور اذ طأطأ رأسه فنظر الى احليله و توتره^{١٣٤} فقال في نفسه^{*} هذه العصاة^{١٣٥}
تصلح للفرسان و القتال ولكن ايش^{١٣٦} الفائدة فيها وحدها و ليس لي شيء غيرها من انواع

(١٢٣) چنین است در C؛ در AB: «يمعن»؛ D: «بمعنى».

(١٢٤) در BCD پس از این افزوده شده است: «فيه».

(١٢٥) در BCD افتاده است.

(١٢٦) A: «ذهب ان يلتبس ان يثبت له قرنين»؛ چنین است در B و C، جز این که در B «ان يثبت» به صورت «من يثبت» و در C به صورت «من يثبت» آمده است؛ در D: «ذهب ان يلتبس له قرنين». عبارت را باید چنین تصحیح کرد: «ذهب يلتبس ان يثبت له قرنان».

(١٢٧) BCD: «انسانا كان عنده حمار».

(١٢٨) در BCD افتاده است.

(١٢٩) BCD: «فقاده» [B: «وقاد»] یوما الى نهر ليسقيه فرأى اتانة فشيق و هاج».

(١٣٠) CD: «ينفلت»؛ B: «ينقلب».

(١٣١) BCD: «وذهب».

(١٣٢) BCD: «فقال» [B: «قال»] له اردد اتانك ليلا يضرها حمارى ففعل و ذهب بها».

(١٣٣) BCD: «و هو فى شدة من الشبق» [B: «الشق»؛ D: «الشهيق»] و كثر [D: «و كثر»] هيجانه».

(١٣٤) BD: «وشده توتره»؛ C: «و شدّه توتره».

(١٣٥) B: «هذه تحليله»؛ D: «هذه تخليله»؛ C: «ان هذه لحليله».

(١٣٦) BCD: «لا».

السلاح* العصا وحدها لانفى بقتال الناس^{۱۳۷} و مع هذا* فليس انا ماهر^{۱۳۸} بالفروسيه^{۱۳۹} و لكن انا^{۱۴۰} على كلّ حال قادر على ان اطعن بهذه العصا^{۱۴۱} و اضرب كلّ من لا يحسن العمل بالسلاح^{۱۴۲} و اذا^{۱۴۳} كنت قادرا على هذا فيا ليت شعري اذا اتفق لى رمح كما اشتهى فانّى لا ارجع^{۱۴۴} من مائة فارس^{۱۴۵} و لكن سيبلى ان اجتهد فى تحصيل رمح^{۱۴۶} فانّ آبائى و اجدادى لو كانوا^{۱۴۷} اجتهدوا فى ذلك لكانوا كفونى من مؤونة الطلب* و اتفق فى ذلك انّ ايّلا باعظم القرون قد اتى به صاحبه الى النهر ليشرب فلما نظر الحمار الى الايل و الى كبر قرونه^{۱۴۸} و أنّه فى المعنى الذى اراد دهش اليه^{۱۴۹} و فكر^{۱۵۰} و قال ما حمل* هذا الايل^{۱۵۱} هذه القرون الاّ و عنده رماح و قسى و سائر انواع السلاح و بلا شكّ ايضا^{۱۵۲} أنّه

(۱۳۷) در B افتاده است.

(۱۳۸) چنین است در رونویس های پاریس.

(۱۳۹) B: «فى الفروسه»؛ CD: «فى الفروسية».

(۱۴۰) در CD پس از این: «حال».

(۱۴۱) C: «العصا».

(۱۴۲) در B این عبارت افتاده است. در CD به جای «العمل بالسلاح» آمده است: «الفروسية».

(۱۴۳) BCD: «فاذا»؛ بهتر است: «فاذ».

(۱۴۴) BCD: «ارد».

(۱۴۵) در BCD پس از این افزوده شده است: «ولا ابالى بهم».

(۱۴۶) چنین است در BCD؛ در A: «الرمح».

(۱۴۷) در BCD افتاده است.

(۱۴۸) BCD: «فینما هو یهدم و ینى فى تحصيل سلاح اذ اقبل رجل و على یده ایل له قرون من اعظم الخلقة لیسقیه من ذلك النهر فلما رأى الحمار ذلك الايل و تمیز [CD: «تمیز»] فى قرونه»
(CD: «قرونه» افتاده است).

(۱۴۹) BCD: «منه».

(۱۵۰) در BCD افتاده است.

(۱۵۱) در BCD افتاده است.

(۱۵۲) در BCD افتاده است.

ماهر بالفروسیة^{۱۵۳} ولو استوی لی ان اهرب من موضعی^{۱۵۴} والازم هذا الاّیّل و اخدمه مدّة ما
لقد كنت اتفرّس^{۱۵۵} و كان هو ایضا اذا رأى^{۱۵۶} خدمتی و نصیحتی لم ییخل علی^{۱۵۷} بهیة
شیء من^{۱۵۸} السلاح الذی عنده^{۱۵۹} والاّیّل لمّا رأى هیجان الحمار و ما یعلمه بنفسه من
التخبّط^{۱۶۰} امسک عن شرب الماء^{۱۶۱} و بقى ینظر الیه و لمّا رأى الحمار ان الاّیّل ما یشرّب
الماء فکر فی نفسه و قال^{۱۶۲} ما یمنعه من شرب الماء الاّ رأى رأه^{۱۶۳} ففی^{۱۶۴} و هو ینظر
الی^{۱۶۵} و یفرح^{۱۶۶} بی^{۱۶۷} واللّه تعالی قد وفقّ لی هذا عندما فکرت فی هذا الامر و لمّا
بدأت فی الفکر قیض الیّ ما اردته و ما جرى هذا الاّ^{۱۶۸} بسعادة من فوق یا لیت شعری
بایّ طالع ولدت^{۱۶۹} و ای سعادة كانت لی فی موقفی حتّی اتّفق لی هذا الامر الجلیل و لا
شکّ انّی اعجوبة فی العالم^{۱۷۰} ثمّ انّ صاحب الاّیّل لمّا رأى انّ الاّیّل ما یشرّب^{۱۷۱} ردّه

(۱۵۳) CD: «فی الفروسیة».

(۱۵۴) BCD: «هذا الموضع».

(۱۵۵) BCD: «الی هذا الاربل [نیز چنین است در سه رونویس پاریس] و اخدمه مدّة و كنت [C: «واكون»] ملازمه لكنت اتفرّس منه»؛ اما در B، در پایان، به جای «اتفرّس منه» عبارت «افرس منه» و در D به صورت «افرس اهل زمانی» آمده است.

(۱۵۶) در BCD پس از آن افزوده شده است: «ملازمتی و».

(۱۵۷) BCD: «بشی من هذا».

(۱۵۸) BCD: «فلما رأى الاربل حال الحمار و هیجانه و قوة تخبیطه [C: تحفظه]».

(۱۵۹) BCD: «و بهت الیه فقال الحمار».

(۱۶۰) چنین است در BCD؛ در A: «لرای له».

(۱۶۱) در BCD افتاده است.

(۱۶۲) BCD: «و انه فرح».

(۱۶۳) C: «وقد وقف الله تعالی لی هذا عند ما فکرت و لما بدأت فی الفکر یسرّ لی ما اردته و ما جرى هذا الا»؛ در B فقط: «وان الله وفق لی هذا عند ما فکرت»؛ در D فقط: «و ما جرى هذا الا».

(۱۶۴) در ABC افتاده است.

(۱۶۵) B: «لا یشرّب»؛ CD: «لا یشرّب شیاً».

الى بيته و كان بيت صاحب الايل بالقرب من الشطّ الذى كان الحمار مربوطا فيه و لم يزل الحمار يمدّ عينه و ينظر الى الايل فى رجوعه الى ان دخل بيت صاحبه و علّم على الموضوع^{۱۶۶} علامة يعرفه بها ثمّ انّ صاحب الحمار* ايضا ردّ الحمار^{۱۶۷} الى بيته و شدّه و طرح له علفه^{۱۶۸} و الحمار* مشغول القلب بالمضى الى عند الايل فلم يهّمه اكل و لا شرب^{۱۶۹} و اخذ يفكر و يحتال* فى ذلك^{۱۷۰} و قال ينبغي ان اجعل هربى اليه فى الليل فلما جاء الليل و اشتغل اصحابه اجتهد حتى خلع الباب و خرج هاربا الى الدار التى دخل فيها الايل فلما انتهى اليها وجد الباب قد استوثق منه فاطلع من شقّ كان فى الباب فرأى الايل مخلّى بلا رباط^{۱۷۱} و خشى الحمار ان يراه الناس فوقف فوقف^{۱۷۲} فى زاوية* الى الغداة و اخذ الرجل الايل و مضى به الى النهر ليسقيه و كان الرجل يمشى قدامة يسوقه بحبل فى عنقه^{۱۷۳} فتقدّم الحمار الى الايل و جعل يماشيّه و يخاطبه^{۱۷۴} بلغته و لم يكن الايل* عارفا بلغته^{۱۷۵} الحمير فلما لم يفهم منه* نفر و اخذ يقاتله و التفت الرجل الذى كان يسوقه لينظر من الذى يقاتل الايل فلما رأى الحمار يماشى الايل اراد ان يأخذه ثمّ

(۱۶۶) BCD: «رجع به بيته و كان بيته قريبا من الشط و لم يزل الحمار يتبعه النظر الى ان راه دخل بيته فعلم له».

(۱۶۷) BCD: «جا و اخذه و ذهب به».

(۱۶۸) در BCD پس از این افزوده شده است: «و خرج عنه».

(۱۶۹) BCD: «قلبه مشغول فى الرجوع الى [B: «الى» مكررا] الاريل فلم يتهم [B: «يتهمين»] بالاكل».

(۱۷۰) در BCD افتاده است.

(۱۷۱) BCD: «فلما كان الليل و رقد صاحبه فك وتده و نازع الباب الى ان [B: «الى ان» ندارد] خلعه و خرج هاربا الى ان [C: «حتى» به جای «الى ان»] جا [B: «اتا»] بيت [D: «الى بيت»] الاريل فلما انتهى اليه وجد الباب قد غلق عليه فاطلع من شق الباب فرأى الاريل مطلوقا بغير [B: «من غير»] رباط».

(۱۷۲) BCD: «فربض».

(۱۷۳) BCD: «الى النهار فانطلق صاحب الاريل الى النهر على عادته و هو يجره وراه بحبل طويل».

(۱۷۴) BCD: «يحدثه».

(۱۷۵) BCD: «عارفا لغته».

قال ان انا اخذت الحمار احتاج الایل ان یقاتله و لا اقدر على ضبط الجميع ولكن اطرده عن الایل فضرب الحمار بعصاة كانت فی یده فذهب ثمّ انه لَمّا مشى الرجل عاد ثانية یماشی الایل و یخاطبه فنفر الایل و اخذ یقاتله والتفت الرجل ثانية فضرب الحمار فذهب ثمّ عاد على هذا المثل ثلاث دفعات کلّ دفعة یتقدّم فیها الى الایل یضربه الرجل ثمّ انّ الحمار قال ما یمنعنی من كلام الایل و اللطف به و كشف ما عندی الیه الاّ هذا الرجل الّذی یقوده ثمّ وثب على الرجل فعصّ ظهره عصّة شديدة ما تخلّص منه الرجل الاّ بعد شدّة شديدة فلمّا رأى کلبه و هیجانه قال ان انا اخذته لم آمن من بلیة یفعلها بی^{۱۷۶} و لكن^{۱۷۷} اعلمّ فیهِ علامة حتّی اذا رأیته مع صاحبه طالبتّه بفأری فاخرج سکّینا كانت معه و قطع بها اذنی الحمار^{*} و عاد الحمار الى دار اصحابه^{۱۷۸} و کان^{*} الّذی نزل به من صاحبه اشدّ من^{۱۷۹} قطع اذنیهِ^{*} فحینئذ فکر^{۱۸۰} الحمار و قال لقد^{۱۸۱} کان آبائی اسبق الى هذا الامر ولكن خافوا من سوء عاقبتّه و امتنعوا^{۱۸۲} قال الملك قد سمعت هذا ولكن

(۱۷۶) BCD: «رمزه بقرنیه [D]: «رمزه نفر منه»] و اخذ یقاتله فالتفت صاحب الاریل وجد الحمار فقال [B: «قال»] لا بأس باخذ هذا الحمار و قال [C: «ثم فکر و قال»] ان انا اخذته اقتتلا و لا اقدر على ضبطهما معا فرد الحمار عن الاریل فراغ روعة ثم عاد الى الاریل یماشیه فالتفت [B: «وآل...»] صاحب الاریل وجد الحمار و قد [C: «قد»] عاد فضربه بعصا [D: «بعصاة»] كانت فی یده فهرب ثم عاد و طرده مرارا و هو یعود الیه ثم ان الحمار قال ما یمنعنی عن [CD: «من»] مصاحبة الاریل والمشی معه الا هذا الرجل و ما تم الا ان اقلته عنه لیری الاریل فروسیتی و یرغب فی خدمتی^{*} فحمل على الرجل [در B این عبارت افتاده است] و کدمه فضربه الرجل بالعصا [D: «بالعصاة»] ضربة وجیعة و قال ان انا اخذته لم آمن من بلیة هیجانه».

(۱۷۷) BCD: «ولکنی».

(۱۷۸) BCD: «فلما رأى ما حل به و کیف خسر [در B «خسر» افتاده است] ذل و فر من الرجل هاربا الى دار صاحبه».

(۱۷۹) در B پس از «الذی اصابه من» و در CD عبارت «ما اصابه من» افزوده شده است.

(۱۸۰) B: «فحاش فکر»؛ CD: «فحاش فکر».

(۱۸۱) در B افتاده است؛ D: «وقد»؛ C: «قد».

(۱۸۲) BCD: «وصبروا على ما صبروا علیه من المهنة و تحمل المشقة».

ما سیلک ان تخاف من^{۱۸۳} هذا الامر فانه و العیاذ بالله ان لم يتم لنا ما نريده^{۱۸۴} منه فلا بأس عليك^{۱۸۵} فانّا على كلّ حال قادرون على خلاص انفسنا من سوء عاقبته^{۱۸۶} فلما رأى الوزير أنّ الملك مشته لتمام هذا الامر لم يماره فيه قال اصلح الباب و غيره^{۱۸۷} ثمّ انّ الملك امر بالمناداة فى جميع اعماله ألاّ يبقى رجل شابّ الاّ يصير الى بابنا فى اليوم الفلانى من الشهر الفلانى^{۱۸۸} و معه حمل حطب من الجبل فعمل الناس على هذا^{۱۸۹} و كان الملك قد^{۱۹۰} عرف الوقت الذى ينقص فيه هبوب الرياح^{۱۹۱} فلما كان فى ذلك اليوم حضر الناس و معهم الحطب فامرهم ان يحشوه فى ذلك الثقب و يستدّوا فم الثقب بلحجارة وان يبنوا دكّة عظيمة فى وجه الثقب ففعلوا ذلك و امتنعت الرياح التى كانت تخرج من ذلك الثقب من الخروج و عدم البلد كلّ هبوب الرياح فيه فلم تمض ستة اشهر حتّى جفّ و ييس جميع ما فى ذلك الجبل من الشجر و النبات و بلغ ذلك الى نحو مائتى فرسخ و اكثر و تماوت المواشى و سائر الحيوانات التى فى تلك البلاد و غارت العيون و المياه و جفّت الانهار و وقع الوباء فى الناس فهلك خلق عظيم منهم فلم يزل هذا البلاء فى اهل ذلك البلد فوثب من بقى منهم ممّن به رمق و تجمعوا الى باب الملك فقتلوه و وزيره و اهله و ولده فلما لم يبق منهم احدا مضوا الى ذلك

(۱۸۳) در BCD افتاده است.

(۱۸۴) A: «تریده».

(۱۸۵) CD: «عليه».

(۱۸۶) در BCD افتاده است.

(۱۸۷) BCD: «لايد له من اتمام ما سولت له النفس لم يعد يماريه فيما اراده»؛ در A به جای «لتمام» آمده است: «التمام».

(۱۸۸) BCD: «و معتمد [C]: «ومعتمل»؛ D: «ومكتهل»] الا حضر اليوم الفلانى الى باب الملك».

در A به جای «الشهر» آمده است: «شهر».

(۱۸۹) BCD: «فامتثل الناس امره و بادروا الى طاعته».

(۱۹۰) در BCD افتاده است.

(۱۹۱) BCD: «الريح».

الثقب فقلعوا الدكة والحجارة من الباب و طرحوا في ذلك الحطب النار فالتهب فلما بدأ في اللهب عاد الناس الى مواضعهم ثم انّ الريح التي كانت قد اختفت في مدة الستة اشهر خرجت بحمى شديدة و حملت النار معها فالتقتها في جميع ذلك البلد و دار هبوب الريح يومين و ليلتين فلم يبق في ذلك البلد مدينة و لا قرية و لا حصن و لا شجرة و لا انسان و لا ماشية و لا حيوان الاّ هلك بالنار و الريح^{١٩٢} قال ملك الجرذان قد سمعت هذا الحديث^{١٩٣} و لكن يقال ايضا انّ من رأم امرا من الامور الصعبة التي ترجى من عاقبته البلوغ الى امر كبير ثم فزع من عارض سوء يلحقه فيه فكف عنه لم ترتق الى رتبة عالية الاّ ان يتفق له ذلك اتفاقا و انّ من السعادة و حسن البخت ان يكون الانسان في هذا العالم مشهورا بعمل الخير و ليس يتهيأ لاحد من الناس ان يحمل معه من هذا العالم

(١٩٢) «فلما كان ذلك الوقت برز الملك و امر الناس ان يحشوا الاحطاب في ذلك الثقب [در C غالبا: ٠ الثقب] و قدم على باب الثقب لوضع الاحطاب [B: «الاشخاب»] ناسا معروفين بالهندسة و العمارة ليعتمدوا سد الثقب بمقتضى [BD: «مقتضى»] الاحكام وليضعوا الاسافين [B: «الاسافيل»] و الحزندات [B: «الحزندات»؛ در D: «والخزندات»] مواضعها بحيث لا يفسد عملهم بعد ذلك و ان يبنوا دكة عظيمة * وجه الثقب و كندفوا [C: «و كندروا»] على تلك الاحطاب [B: «تلك الاحطاب» به جای «ذلك الثقب»] حجاره عظيمة [در D اين عبارت افتاده است] بحيث لا يقذف الريح الحطب فقلعوا ذلك و احكموه و امتنعت [B: «واستقرت»] الرياح من الخروج و انحسرت مادتها فبقى ذلك البلد جميعه مهموسا لم يوجد فيه نسمة هوا و انقطع عنهم [B: «منهم»] الريح بالكليّه فلم يمس عليهم حول [در B افتاده است؛ D: «الا قليل»] حتى جفت اشجار ذلك الجبل [C: «البلد» و امحل [B: «وافحل»؛ C: «وايحل»] و ذهب حسنه و جفت الارض الى نحو مايتى فرسخ و تماوت الحيوان و ضج العالم و سمت الارواح و غارت العيون و الميا و هلك من الناس خلق عظيم فلم يزل ذلك بهم الى ان ضج الناس فوثب من بقى منهم ممن له رمق و هجموا على دار الملك و قتلوه و وزيره و اهله و ولده فلما لم يبق من ذرية الملك احد عطفوا على ذلك السد فاخربوه و اطلقوا النار في تلك الاحطاب فلما احتكمت النار و قوى حرها تراجع الناس الى مواضعهم فلما بلغت النار من الحطب منتهاه وجدت الريح منفسا فخرجت بحيمه بعد احتباسها فاحتملت النار معها و ذرتها في ذلك البلد جميعه و نسفت الريح من تلك الاراضى حتى لم تدع قرية و لا مدينة الا دمرتها و هلك كل من بقى من الحيوان و الناس اجمعين».

(١٩٣) BCD: «المثل».

شیاً ینفعه الا ما عمله قال الوزير^{۱۹۴} و قد قالت الحكماء ايضاً من جلب على نفسه آفة^{۱۹۵} بيده لم يستأهل ان يخلص منها و من كان سبباً لموت نفسه لم يكن له موضع في الجنة قال الملك اما انا فاقول* ان ساعدتني بمشورتك فرنا به و ان تحرص على تمام هذا الامر^{۱۹۶} فلما علم الوزير ان الملك* مشته لتمام هذا الامر^{۱۹۷} و كان وجه الحيلة قد اتجه له قال* انا اشير بما يجب بحسب^{۱۹۸} طاقتي و انما قلت ما قلته الى حيث انتهينا لعلمي* بحكمة الملك و فضله فاما انا فاني ناقص المعرفة^{۱۹۹} و قد قالت الحكماء و الجاهل^{۲۰۰} يجب على الحكيم ان يستشير الجاهل^{۲۰۱} لانه اذا شاوره و كان ذلك الجاهل يخرج به الجاهل الى ان يشير بغير الواجب لم يضع الحكيم الى جهله و لم يقبل كلامه و رأيه لكن^{۲۰۲} الحكيم يميز الامور فيختار اوفقها^{۲۰۳} و يصرف كلام الجاهل الى ما يليق و يصلح^{۲۰۴} و انما يشاور^{۲۰۵} الحكيم الجاهل لسببين^{۲۰۶} منهما^{۲۰۷} انه ربما

(۱۹۴) BCD: «قد [در BC افتاده است] صدقت ايها الملك ما كل العمل ينتج فائدة».

(۱۹۵) BCD: «رايح افه».

(۱۹۶) BCD: «انك ساعدتني في امور كثيرة و ان انت اعنت [C: «اعنتني»] في هذه فرنا بما نريد [B: «تريد»].»

(۱۹۷) BCD: «لايد [در D پس از اين: «له»] من اتمام ما تكلم عليه».

(۱۹۸) BCD: «اما انا فساجيب على حسب».

(۱۹۹) BC: «بفضيلة الملك و غزارة علمه و اما انا فاني على نقص من المعرفة و لا يتم لي راي الا بسعد الملك و قوة جده». در D فقط: «بفضيله الملك و قوة جده».

(۲۰۰) چنین است در چهار رونویس از رونویس‌های پاریس؛ در دو رونویس دیگر نیز چنین است؛ در رونویس E به جای آن «والجهلة» آمده است.

(۲۰۱) در A پس از اين: «فيه».

(۲۰۲) CD: «ولكن».

(۲۰۳) CD: «اوقعها»؛ B: «لوقعها».

(۲۰۴) در BCD افتاده است.

(۲۰۵) A: «شاور».

(۲۰۶) BD: «ليستين».

ابدى الجاهل * سرّاً لغيره^{۲۰۸} فى ذلك الباب * استعان به الحكيم بصيره^{۲۰۹} و ربّما انتجت قريحة الجاهل شيئاً فيه بعض المؤونة والذى قلته فى هذا الباب انّما اتكل فيه على معرفة الملك و عقله و أنّه لا يغتاز^{۲۱۰} علىّ بل يقبله^{۲۱۱} قبولاً حسناً قال الملك كلّ ما قلته فى غاية الحسن و الصدق^{۲۱۲} و هو * كما قلت^{۲۱۳} الاّ الكلمة الواحدة التى قلت انك ناقص المعرفة فما انت * عندنا ناقص المعرفة بل حكيم كامل^{۲۱۴} فلمّا سمع الوزير هذا^{۲۱۵} من الملك قال لا يشقّ الملك على نفسه * فانّ جميع ما قاله فى عبده انّما قاله على الحقيقة حسب عدله و رأفته^{۲۱۶} ثمّ انّ الملك بدأ يشارور * الثلاثة الوزراء^{۲۱۷} بالعكس اعنى^{۲۱۸} من أسفل الى فوق فقال * لاصغر من عنده^{۲۱۹} ما تقول انت^{۲۲۰} فى هذا الامر و ما الذى يجب ان نصنع قال له ذلك الوزير الذى عندى^{۲۲۱} ان تحضر^{۲۲۲} جلاجل كثيرة

(۲۰۷) در تمامی دست‌نویس‌ها: «منها».

(۲۰۸) BCD: «سر غیره».

(۲۰۹) BCD: «فیستعین الحکیم علی کتمه بمشاورته لیصیره [B]: «لیضیره»؛ D: «لیضیره»».

(۲۱۰) BCD: «یغضب».

(۲۱۱) در BCD پس از این: «منی».

(۲۱۲) در BCD افتاده است.

(۲۱۳) BCD: «علی حقیقه».

(۲۱۴) BCD: «عندى بناقصها و انک * لذومعرفة و الفضيلة [CD]: «لذوالفضيلة»] الکاملة عندى افضلک علی كافة جندی».

(۲۱۵) BCD: «ذلک».

(۲۱۶) BCD: «فجميع ما قاله فیّ انما هو من کبیر [D]: «کثیر»] رأفته و بره و تربيته [B]: «وترتبه»».

(۲۱۷) BCD: «وزراه الثلاثة».

(۲۱۸) BCD: «یعنی».

(۲۱۹) BCD: «للادنى منهم».

(۲۲۰) در BCD پس از این: «ایها الوزير».

(۲۲۱) در BCD پس از این: «من الراى».

(۲۲۲) CD: «نحضر».

و یعلق^{۲۲۳} کلّ جلجل منها فی عنق سنور لیكون کلّمَا ذهب و جاز سمعنا صوت الجلجل
 °فحذرنا منه^{۲۲۴} قال الملك للوزير الثاني ما الذى عندک^{۲۲۵} فيما اشار به صاحبک قال
 °انا غير حامد لمشورته فهبنا قد احضرنا جلاجل كثيرة^{۲۲۶} فمن يقدر منا °يتقدم على
 السنور حتى يعلقه فى عنقه^{۲۲۷} و الرأى عندى ان نخرج باجمعنا من هذه المدينة و نقيم
 فى البرية سنة واحدة الى ان °نعلم ان اهل المدينة^{۲۲۸} قد استغنوا بغيبتنا عن السنانير
 °فمنهم من يقتلهم و منهم من يطردونه^{۲۲۹} فيتفرقون فى كلّ ناحية فيهلك منهم ما يهلك
 و ما يحصل فى البرية يصير وحشياً لا يستأنس فاذا هلكوا عدنا نحن باجمعنا الى المدينة
 كما كتّا^{۲۳۰} قال الملك للوزير الثالث ما الذى عندک فيما قال صاحبک قال الوزير °انا
 غير حامد له و ذلك انا^{۲۳۱} لو خرجنا من المدينة الى البرية و اقمنا فيها سنة فعلى كلّ
 حال^{۲۳۲} ليس يمكن ان °تفنى السنانير فى السنة و ينالنا نحن فى البرية من الشقاء و البلاء
 ما ليس هو بدون فرعنا من السنانير لانّا لم نعتد الشقاء قبل هذا قال له الملك قل ما

(۲۲۳) BD: «و تعلق»؛ C: «و تعلق».

(۲۲۴) BCD: «فحذر منه و ناوى الى [در D: «الى» افتاده است] اجحارنا».

(۲۲۵) BCD: «ايها الوزير فى هذا الامر الذى».

(۲۲۶) BCD: «قال لست بحامد مشورته هبنا B: «هايناً» به جأى «هاتنا» [احضرنا الجلاجل]».

(۲۲۷) BCD: «ان يعلق واحدا منها على اصغر السنانير فضلا ان يتقدم الى ضوايرها».

(۲۲۸) BCD: «الى ان يعلم اهل المدينة انهم».

(۲۲۹) به جأى «يطردونه» در دست نویس ها، «يطردهم» يا «يقتلونهم» مناسب تر بود؛ «يطردونهم» يا «يقتلونهم» نیز منتفى نیست.

(۲۳۰) BCD: «فاذا لم يجدوا ما ياكلوا الا اقواتهم طردوهم و قتلوهم و نفوهم و اعدموهم فمن [در B: «فما»] طرد عن المدينة منهم صار وحشياً B: «صاروا وحشاً» [لا يعود يسكن المدينة فاذا عدموا من المدينة عدنا اليها [در CD: «اليها» افتاده است] باجمعنا امنين من تخطف B: «خطف»] السنانير».

(۲۳۱) BCD: «ليس ذلك براى يحمد [در D: «محمود»] عندى و انا».

(۲۳۲) A: «الحال» به جأى «كل حال».

عندک انت الآن^{۲۳۳} قال الوزير لا اعرف شيئاً في^{۲۳۴} الباب الا^{۲۳۵} حيلة واحدة و هي^{۲۳۶}
 أن يحضر الملك أهل حضرته و جميع الجرذان^{۲۳۷} الذين في هذه المدينة و جوارها و يأمرهم
 ان يتخذ كل واحد منهم^{۲۳۸} في البيت الذي يأوى فيه * ثقباً يسع^{۲۳۹} جميع الجرذان و يعدّ
 فيه زادا يكفيهم لعشرة^{۲۴۰} ايام و يفتح للثقب^{۲۴۱} سبعة ابواب * ممّا يلي^{۲۴۲} الحائط و
 ثلثة ابواب ممّا يلي خزانة الرجل * والثياب و الفرش^{۲۴۳} فاذا فعلوا * هذا قمنا باجمعنا الى
 دار بعض الموسرين^{۲۴۴} ممّن يكون له في داره ستور واحد و اقمنا^{۲۴۵} على كل^{۲۴۶} باب
 من تلك الابواب التي^{۲۴۷} الى خزانة المتاع و لا نتعرض * لمتاع و لا مأكول^{۲۴۸}

(۲۳۳) BCD: «السنائير تفنى في سنة و ينالنا في البريه من العنا * والشقا ما هو اعظم من فرع السنائير و
 ان بالبريه لخوفا [در D اين عبارات افتاده است؛ در C: «تخوفا» به جای «لخوفا»] اشد من ذلك و
 هو ان الاسود و الجرايع والحداه ينالنا منهم اشد مما تال [C: «ينال»؛ D: «ينالنا»] منا [D: «من»]
 السنائير قال له الملك حق ما تقول فهات ما عندك».

(۲۳۴) در BCD پس از اين: «هذا».

(۲۳۵) B: «غير»؛ CD: «سوى».

(۲۳۶) BC: «وهو».

(۲۳۷) BCD: «الجرادين».

(۲۳۸) در BD افتاده است.

(۲۳۹) A: «ثقب ايسع»؛ B: «ثقب يسع»؛ CD: «ثقب يسع».

(۲۴۰) BCD: «عشرة».

(۲۴۱) BCD: «للثقب».

(۲۴۲) BCD: «من خارج».

(۲۴۳) BCD: «والفرش والقماش».

(۲۴۴) BCD: «ذلك اقمنا باجمعنا في دار بعض المياسير».

(۲۴۵) در B پس از اين: «كل واحد منا»؛ در CD پس از اين: «كل واحد».

(۲۴۶) در BCD افتاده است.

(۲۴۷) در BCD افتاده است.

(۲۴۸) BCD: «الى متاع ولا الى ماکل».

ولكنّا^{۲۴۹} نقصد الى^{۲۵۰} افساد الكسوة و الفرش ولا نسرف فى الفساد ايضا فاذا رأى صاحب المنزل ما قد دهمه من * افساد الفأر فكر و قال^{۲۵۱} لعلّ هذا السّور الواحد لا * يعلم بها^{۲۵۲} فيحضر سنّورا آخر^{۲۵۳} فاذا فعل ذلك عدنا ايضا وافسدنا اكثر من الفساد الاول فاذا رأى ذلك صاحب المنزل تفكّر ايضا فى أنّه لا يضبط منزله بسنورين فيحضر سنّورا ثالثا فاذا فعل ذلك ازددنا نحن ايضا فى الفساد و بالغنا فيه فاذا فعلنا ذلك فيفكر صاحب المنزل فيما قد اطلّ و يميّز بين افسادنا و فى منزله سنّور واحد و بين افسادنا و فى منزله ثلاثة سنائير فاذا رأى افسادنا دائما على كثرة السنائير علم انّ هذه الحيلة منه

(۲۴۹) BD: «ولكنّا».

(۲۵۰) در BCD افتاده است.

(۲۵۱) BCD: «فسادنا يقول».

(۲۵۲) BCD: «يعرف يهولا الجرازين».

(۲۵۳) در BCD بخش پایانی بدین گونه است: «فاذا فعل ذلك عدنا ايضا وزدنا على ما اخذناه من الفساد الاول فاذا رأى صاحب المنزل ذلك فكر و احترص على تكثير السنائير فكلما كثرهم زدنا عليه فى تقریض ثيابه و افساد طعامه و تجیس شرابه فاذا نظر [CD: «راى»] ذلك انه كلما زاد فى السنائير ازداد عليه الفساد علم ان ذلك لحيلة منه فيقول دعنى اعود الى حالى الاول و يقصد التجريب فاذا اخرج من السنائير واحدا كففتنا [BD: «اكففتنا»] عن بعض الشر فاذا فرح اخرج اخر كففتنا * ايضا لشرط [در C افتاده است] الفساد فاذا اخرج الثالث كففتنا عن بيته جملة واحدة فيعلم ان ذلك الفساد انما كان ياتيه من قبل السنائير لما يحدثوه [D: «يحدثون»] معنا من العداوة فيخرجهم عنه و يقتلهم و يطردهم من البيت حتى لا يعود يايوهم و لم يزل ذلك دابنا [B: «داير بنا»] بيّتا بعد بيت الى ان تمهد [B: «يمهد»؛ C: «نمهد»] لنا اعذار [D: «اعذارا»] فى سائر بيوت المدينة و تجرب [B: «ويجربوا»؛ D: «ويحرب»] الناس [در B پس از این: «من»] قتل السنائير و طردهم من البيوت حتى لايعود يايوهم احد و نقيم نحن فى رغد وامن ففعل الملك ذلك فما مضت [B: «مضى»] ستة اشهر حتى تطير الناس من السنائير لما [B: «بما»] نالهم * من التجربة [B: «بالتجربهم»] كذا! در D افتاده است [بسببهم فطفقوا [CD: «وطفقوا»] بهم قتلا و نفيا و طردهم بجملتهم حتى لم يبق فى تلك المدينة سنور واحد و تمرن [D: «واستمر»] الناس على ابعادهم حتى انه متى رأى احد قرض فار فى ثوبه او ازاره يقول انظروا لا يكون مر بمنزلى سنور فاذا كان هذا الحيوان الضعيف توصل بالحياء على استيصال عدوه حتى تخلص منه فما ظنك بالانسان و هو اشرف الحيوان واميزه [B: «واميزهم»] بواسطة العلم و العقل و اعمال الحيل * فما يعذره [C: «فيما يقدره»].

فانطلق و دعته الضرورة فقال انى ارى كلما ازددت من السنائير زاد فساد الفأر لرحلى ولكنى اجرّب فاخرج واحدا من السنائير حتى انظر ما يكون فاذا اخرج واحدا من السنائير نقصنا نحن ايضا عن الفساد فاذا رأى ذلك عرف وجه الصلاح والفساد فيخرج السنور الثانى فاذا فعل كففنا نحن ايضا بعض الكفّ عن افساد رحله فاذا رأى صاحب البيت ذلك دعته الضرورة أن يخرج السنور الثالث فاذا فعل ذلك كففنا نحن ايضا جملة عن بيته و دخلنا منزلا آخر و أجرينا امره كمجرى الاول ولا نزال ندور من دار الى دار الى ان يتبين للناس ما يلحقهم من المضرة العظيمة من السنائير فانهم اذا تثبتوا ذلك لم يقتصروا على^{٢٥٤} قتل السنائير التى فى البيوت فقط لكنهم يطلبون السنائير البرية فيقتلونها ولا يرون بعدها سنورا الا واحلوا به كلّ بلية فهذا الطريق نتخلص به من فرع السنائير ففعل الملك ما أشار به وزيره فما مضت سنة اشهر حتى هلك جميع السنائير الذين كانوا فى تلك المدينة و مضى ذلك الفرق من الناس و نشأ بعدهم فرق آخر على بغضة السنائير و كان متى ظهر لهم ادنى فساد من الفأر فى ثوب او فى فرش او فى مأكل يقولون انظروا ألا يكون اجتاز بهذه المدينة سنور و كانوا ايضا متى حدث فى الناس او فى البهائم مرض يقولون يوشك ان يكون قد عبر فى هذه المدينة سنور فبهذه الحيلة نتخلص الجرذان من فرع السنائير و اطمانوا منهم فاذا كان هذا الحيوان الضعيف المهين احتال بمثل هذه الحيلة حتى نتخلص من عدوة فما يجب ان يقطع الرجاء من الانسان الذى هو اكيس الحيوان و احكمه ان يدرك من عدوه ما يريده بحيلته.^{٢٥٥}

(٢٥٤) در تمامی دست‌نویس‌ها: «عن».

(٢٥٥) اختتامیه در B: «انقضی باب مهراز بن ملک الجرزان»؛ در C: «انقضی باب مهراز بن ملک الجرزان»؛ در D: «انقضی باب مهراز بن ملک الجرزان و الله اعلم بالصواب».

آغاز متن عربی در نسخه واتیکان

قال الملك قد فهمت ما ذكرت من امر الحلم و العقل و مصالحهما و ما لصاحبهما
 فيهما من المنفعة فاضرب لى ان رأيت^١ كيف ينبغي للملك ان يصطفى مشيرا امينا ناصحا
 فى السراء و الضراء قال الفيلسوف انّ المنفعة فى ذلك على وجهين فالوجه الواحد دفع
 الضرر و ازالة الغمّ و الوجه الآخر اجتلاب الخير و شمول السلامة كما بلغنا عن وزير
 لبهرام ملك الجردان و كان له ثلثة وزراء من الجردان اسم الواحد رودباد^٢ و الآخر شيرع
 و الآخر بغداد و كان رودبه حكيما فيبينما الملك ذات يوم و وزراؤه^٣ يتذكرون لذّة العيش
 و يقول^٤ بعضهم لبعض اعلموا انّا سعداء فى غبطة و نعيم و لنا غمّ واحد و هو الذى لقيه
 *أولا يا^٥ من الآباء و الاجداد و انتهى الينا و نحن منه فى شدّة و هو خوف السنانيّر فان
 رأيتم فى مشورتنا هذه صلاحا و إلا تركناها قال بهرام الملك قالت الحكماء ينبغي للملك
 العاقل ان ينظر فيما يصلح شأنه و ولده و خاصّته فيفكر^٦ فى امرين فالأول^٧ يلتمس
 المنفعة و الفائدة فى متقلب^٨ احواله و اجتلاب الخير اليه و الثانى فى دفع^٩ المضرة عن

(١) باید افزود: «مثلا».

(٢) در دست‌نویس پس از این افزوده شده است: «حکیم». من نام خاصی «رودباد» و صورت‌های دیگر آن را که در دست‌نویس آمده است بدون هیچ تغییر و تصحیحی آورده‌ام.

(٣) دست‌نویس: «و وزراء».

(٤) بهتر است: «قال».

(٥) شاید «اوائلنا»؟

(٦) دست‌نویس: «فتفکر».

(٧) باید پس از این افزود: «ان».

(٨) در دست‌نویس ظاهراً: «منقلب».

(٩) چنین است در رونوشت گویدى؛ در دست‌نویس: «رفع».

نفسه و اهل عنایت و اذا صحَّ له الامر ان اخذ الاجور منهما فتمسَّک به^{۱۰} و نحن الآن معاشر
الجرذان اولاء^{۱۱} فی نعمة مخیرون^{۱۲} مغبوطون بما خلف لنا آباؤنا بحرصهم و اجتهادهم و
کیف ینبغی لنا ان نزیل الخوف عنا و قد قالت العلماء ان الرجل اذا نزل^{۱۳} وطنه و اهله و
احتاج فیہ الی من یعرفه فلم یجد فهو معدود من الموتی خاصّة اذا شارکه خوف و فزع
فذلک حیاته موت و موته^{۱۴} راحة فلما فرغ بهرام من کلامه اجابه شیرغ و بعداد فقالا
اطال الله بقاءک ایها الملك السعید^{۱۵} فی اتمّ السرور و لقد فکرت فاصبت و قلت
فاحسنت^{۱۶} و قد قالت العلماء فی مثلنا و مثلك کلّ مدبره حکیم فان اخطأ^{۱۷} و جهل
بالمدير له افسد جمیع امور تدبیره و قد قالت العلماء فی مثلنا ایضا ان الامرین^{۱۸} امران لا
یتهیّا دفعهما^{۱۹} الا بمدیر حکیم ذی فخر و عقل و مکر و غدر و نحن متکلون^{۲۰} علی حسن
سیاستک و ما وهبک الله من الحکمة وانا لامرک سامعون و ینبغی لسائر الجرذان^{۲۱} فی بلدنا
هذا^{۲۲} و سائر البلاد المعاضدة لسیّدنا الملك والاجتهاد فی^{۲۳} فلما سمع الخ.

(۱۰) بهما ؟

(۱۱) چنین است قرائت من از واژه‌ای که در دست‌نویس به صورت «اولای» آمده است.

(۱۲) دست‌نویس: «مخیرون».

(۱۳) پس از این باید «غیر» یا «فی غیر» افزوده شود.

(۱۴) دست‌نویس: «و موت».

(۱۵) چنین است در رونوشت گویدی؛ دست‌نویس: «السید».

(۱۶) چنین است در رونوشت گویدی؛ دست‌نویس: «واحد...».

(۱۷) چنین است در رونوشت گویدی؛ دست‌نویس: «اخطط».

(۱۸) دست‌نویس: «الامرآن».

(۱۹) دست‌نویس: «رفعهما».

(۲۰) چنین است در دست‌نویس؛ رونوشت گویدی: «متکلمون».

(۲۱) چنین است در رونوشت گویدی؛ در دست‌نویس: «الجران».

(۲۲) دست‌نویس: «هذه».

(۲۳) در اینجا عبارت یا عبارتهایی افتاده است.

ترجمه متن عربی

پادشاه «دَبَشَلَم»^۱ گفت فیلسوف «بیدنا» را: این مثل بشنودم، اما مرا بازگوی که ناصحی واقف و کافی چگونه اختیار توان کرد و چه محاسن و فوایدی بر گزینش مشیری حکیم مترتب است.

فیلسوف گفت: آن کس که داند چگونه مشاوری ناصح اختیار کند و بدو تمسک جوید از شداید عظیم خلاص گردد^۲ و از او فوایدی بزرگ بگیرد، چنان که شاه موشان از مشورت وزیر ناصح خویش فایدتی برگرفت و، از آن فایدت، او و جمله موشان از شدایدی که بدان گرفتار بودند برهیدند.

پادشاه گفت: چگونه؟

«بیدنا»^۳ گفت: گویند در کشور برهمنان بقعتی بود به نام «دوران» و مسافت آن هزار فرسنگ، و در میان آن بقعت شهری بود به نام «ایدزینون» با نعمی فراوان، و ساکنان آن چنان که خوش می داشتند روزگار می گذراندند. در آن شهر موشی بود به نام «مهرار» که بر جمله موشان شهر و حوالی و رستاق های آن پادشاه بود. او را سه وزیر بود که در کارها اعتماد بر اشارت و مشاورت ایشان کردی. یکی از آنان «زودآمد» نام داشت، به خرد موصوف و به کیاست منسوب، و ملک خود به ناصیت و غزارت عقل وی معترف بود؛ دومی را «شیرغ» و سدیگر را «بغداد» می نامیدند. روزی هر سه در حضور ملک بودند و از ابوابی کثیر به مفاوضت ملک مؤانست پیوستند، تا سخن

(۱) چنین است براساس BCDE. در A: «پادشاه هند».

(۲) در A پس از آن: «و بماند...».

(۳) چنین است در BCD. در A و E: «فیلسوف».

بدان جای انجامید که گفتند: آیا رفع خوف و هراسی را که از گربه‌ها در قلوب ماست و از طریق توارث از اسلاف به ما رسیده است چاره توانیم کرد یا حیل و کوشش ما دست نگیرد؟^۴

ملک سخن ابتدا کرد و گفت: از حکیمان شنوده‌ام که بر انسان است تا صیانت خویشتن و اهل و فرزندان خود را در دو باب تأمل نماید و در آن دو با مشاورانی ناصح رأی زند: نخست، بر گذشته و منافع و مضار ماضی که از دست شده‌اند نیندیشد و انگشت حسرت به دندان نخاید؛ و دوم، از توسل و تمسک بدان عملی که از آن سودی حاصل و زبانی دفع گردد بیمی به دل راه ندهد. حالی، ما را در ظلّ مجاهدتِ جمیلِ آباء و اسلاف نعمتی است سایغ، و راحتی است دائم، و ما را غم و تقسّم خاطری نیست إلا غمی که به زعم من سخت‌تر غم‌ها و اشدّ ملال‌هاست، و آن اندوه جانگزای جز خوف و مضاری نیست که از گربه‌ها بر ما وبال گشته است. لکن به تدبیر این مضرت و محنت حیل و وسیلتی باید اندیشید و خلاص خود را طریقی جست که اسلاف ما نهمت در وصولِ آن قاصر داشته‌اند؛ اگر آباء ما در تدبیر حیلتی و طلبِ وسیلتی برآمدی و توفیقی حاصل نیامدی، بر ماست تا تدبیر آن نماییم. با آن که نعم ما متواتر و در آبادانی و فراخی نعمت به سر می‌بریم، به سبب این خوف صفوت عیش ما کدورت پذیرفته و زندگی بر ما ناگوار گشته است؛ همانا حکما گفته‌اند آن کس را که با بلاد و اولاد و موطن و محبوبش بُعدالمشرقین اتفاق افتد و موضع و مکانی بسته و در آن با بیم و خوف خسبد و مقام کند، زندگانی او حقیقتِ مرگ است و او خود در اعدادِ اموات.

ملک چون از تقریر این مثال بهره‌داخت^۵، «شیرغ» و «بغداد» بدو گفتند: زهی ما را که چون تویی زعیم است! عقل و فضل تو در غایت، حبّ مردمانت در دل، و رأی تو صائب! گویند اگر بنده جاهلی را خداوندگاری حکیم بود، بنده جاهل نیز به

(۴) در BCDE: «یا خیر».

(۵) چنین است در BCDE.

سببِ افعالِ پسندیدهٔ خداوند گارش ستوده گردد.^۶ ما را بر حکمت و حسنِ تدبیر تو استظهاری است تمام، و ایزد تعالی صلاح و سلامت و خیرت بدین عزیمت مقرون گرداناد و ملک را در حصول این غرض و جملهٔ عزایمی که ایشان نهمت به تحصیل آن مصروف فرموده به غایتِ آمال رساناد. ما اجرای فرمان تو را کمر بر بسته‌ایم و ایشان را و ما را با کفایت و نیلِ این غایت تا ابدالآباد ذکرِی سایر در آفاق در اوفتد؛ بر جملهٔ موشان است تا حصولِ ارادهٔ ملوکانه را به‌جان کوشند و در نیل بدین غرض و نفاذ آن از پای ننشسته، از تن و نفس خویش نیز درگذرند.

چون دو وزیر از این سخن فارغ آمدند، ملک چشم بر وزیر سوم دوخت و انتظار می‌کرد تا مگر وزیر لب به سخن بگشاید. چون ملک دید^۷ که اولب به سخن نگشود، با خشم بدو گفت: ای فلان! همانا در عالم خلقی است کثیر، و اما پادشاه در اعدادِ خاصان است و او را وزیرانی است که بدان‌ها اعتماد تواند کرد و در مهمات با آنان باب مناصحت بگشاید، خواه آن امری که بدان عمل توان کرد و خواه اموری که امکان تحقق آن فراهم نباشد. اکنون اگر کاری که ارادهٔ ما بدان تعلق یافته است از جملهٔ آن اغراضی باشد که تحقق آن تیسیر نپذیرد و باید همت بر تحقق آن باز داشت، می‌نگر در این باب و نصیحت و عِظتِ خویش بازگویی و به‌سانِ گنگان و اخرسان خاموش برجای نشین!

چون ملک از عتاب و خطاب با وزیر پرداخت^۸، وزیر گفت: خداوند را ملامت این بنده واجب نبود، چه بنده تا این زمان خاموش ماند تا جملهٔ آنچه اصحاب گویند بشنود و در سخن ایشان نرود و کلام ایشان مشوّش نگرداند، بل پس از شنودنِ آراء ایشان، برحسبِ معرفت و بضاعت خود، رأی خویش در این باب باز گوید.

(۶) در β پس از این عبارتی آمده است بدین مضمون که «دو مشکل است که تنها به‌دستِ پادشاهی خردمند و فرزانه گشوده می‌شود» (قس. متن و ترجمهٔ آن). متأسفانه، در این دست‌نویس نیامده است که این دو مشکل کدام‌اند.

(۷) در A پس از این افزوده شده است: «چشم بر وی دوخت».

(۸) ترجمه براساس $BCDE$.

ملک گفت: اینک بازگوی!

وزیر گفت: مرا در این باب سخنی بیش از این نباشد که اگر ملک در این کار حیلتي اندیشیده که با توسل بدان به مراد خویش تواند رسید و مقصود خویش را به تحقق رساند، پس اندیشه‌ای است صواب، والا نشاید که در این راه پای نهد و در حصول آن سعی نماید، زیرا از اسلاف ما را چیزی جز آن نرسیده که ایشان همت در اکتساب آن مقصور گردانیده‌اند. اراده خداوندی مقدر است، و کس را و ملکی از ملوک^۹ را آن نرسد که طبایع مخلوقات^{۱۰} را دگر گردانند.

ملک گفت: آنچه از وجه ارث به ما رسیده برحسب ارادت و قضیت مشیت آسمانی است و بلکه هر امری، هر قدر نازل و قلیل، هم بی از آن نافذ نگردد.

وزیر گفت: چنان است که ملک گوید، لکن اگر حصول غرض در عهده امکان بر نیاید و مقاومت در برابر امر موروثی را، که جلی جنس است، وجهی نباشد، ترک آن غرض اصلح است. آن کس که با کیفیت موروثی و جلی جنس خود درایستد، تمامت آن جنس با او به معارضه برخیزد و کار بر وی سخت گردد و از آن بازماند، و شاید هم که باری توفیقی حاصل شود^{۱۱} و از آن امر فارغ گردد، و بسیار باشد که کار بدان جای رسد که در حال نظام آن بگسلد و باشد که حتی بر مدار و قرار اصل باز نرود، و اگر رود، پس از منازلی طویل به سیره و قرار اصل و ترکیب پیشین باز آید، چنان که بدان پادشاه^{۱۲} رسید که از او حکایت کنند.

ملک پرسید: چگونه است آن؟

(۹) در دست‌نویس‌ها جابه‌جایی «ملک» (پادشاه) و «ملک» (فرشته) در نسخه اساس نبوده است و متأخر است. متن β با ترجمه سریانی مطابقت دارد: «من (برای آنچه آباء ما از تغییر آن عاجز آمدند) چاره‌ای نمی‌دانم، و تغییر آن حتی در قوه ملائک نبود، چه رسد به انسان که موجودی عاجز است».

(۱۰) در BCD: «بهایم»؛ در A: «آدمیان».

(۱۱) قس. ترجمه سریانی؛ متن تا اندازه‌ای مخدوش و، به تبع آن، ترجمه نیز نزدیک به معناست.

(۱۲) در β پس از آن: «به نام هوتبار»؛ در سطر بعد همین دست‌نویس نیز این نام تکرار می‌شود.

وزیر گفت: آورده‌اند در ناحیتی از نواحی نیل پادشاهی بود و در بلاد او کوهی بود بلند^{۱۳}، آراسته به انواع و اصناف اشجار مثمر و انهار، چندان که جمله وحوش و سباع آن بلاد به میامن آن کوه می‌زیستند. در آن کوه ثقبی بود که از آن یک‌هفتم جمیع بادهای سه اقلیم و نیم عالم برون می‌وزید. در نزدیکی آن ثقب خانه‌ای بود در غایت حسن^{۱۴} و نهایت رفعت که آن را در عالم قرینه‌ای نبود، و ملک و اسلاف او که از ملوک آن بلاد بودند در آن خانه ساکن بودند و گاه از گاه از کثرت وزش باد از آن ثقب ملول می‌شدند و لکن حب وطن و حسن و زیبایی آن خانه و آن موضع را بر آنان پدرود کردن و هجرت از وطن مألوف ناگوار می‌آمد. ملک را وزیری بود که با او در راندن ملک مشورت می‌کرد. روزی ملک وزیر را گفت: دانی که ما را از رهگذر سعی جمیل آباء نعمتی است فایض، و امور بر وفق مراد ما گذرد و این خانه، هرآینه اگر سختی این باد نبودی، رشک جنت بودی؛ رأی آن است تا حیلتي جسته، این ثقبه را، که مهب این باد هایل است، مسدود توانیم ساخت، و اگر این غرض حاصل آید، جنت در همین عالم به میراث برده‌ایم و ما را ذکری جمیل بر صحیفه عالم ثبت افتد، ذکری که امدادش به امتداد روزگار متصل باشد.

وزیر گفت: من عبد تو و اجرای فرمان تو را کمر خدمت به طوع و رغبت بر بسته‌ام. ملک گفت: این نه پاسخ سخنی من است.

وزیر گفت: بنده را جز این جوابی بر خاطر نتواند گذشت، چه ملک را به مزید عقل و خرد و به مزیت حصافت و شرافت بر بنده رجحانی است واضح، و او خداوندگار گیتی است^{۱۵} و تیسیر این غرض و نصح مرادی که ملک بدان استشارات

(۱۳) در β پس از آن افزوده شده است: «یعرف باسم له»؛ اما از نام این کوه یاد نمی‌شود.

(۱۴) در β پس از آن افزوده شده است: «به نام بنهر خاک».

(۱۵) قس. برگردان موثق و وفادارانه مترجم سریانی از متن اصلی؛ ملک موشان همانند شاهان ایران از نژاد ایردان معرفی می‌شود و با عبارت آشنای «چهر از یزدان» مورد خطاب قرار می‌گیرد. قطعاً مسلمانان ملوکان را به چنین صفتی متصف نمی‌کنند.

فرمود: «إلاّ به قوة الهی نباشد و طبع آدمی را آن نرسد، زیرا امری است عظیم صعب و کهتران را نرسد که خویش را به کاری بزرگ مشغول دارند.

ملک گفت: سعادتِی که مردم بدان به درجاتی منیع توانند رسید و از دیگران افضل گردند جز به مشیت و مساعدت عالم بالا نتواند بود؛ و اما ممارست در امور و مباشرت در اعمال لامحاله برعهده آدمیان نهاده شده است. و اگر اتصال سایر امور جز به اراده الهی صورت نیندد، این کار برعهده آدمیان است نه در اعداد افعال الهی. اکنون آنچه می اندیشی بازگویی.

وزیر گفت: اگر رأی ملک بر این کار مقرر است و عزیمت در امضای آن مصمم، باری، نیک در این کار خوض کند چه این امر بر زبان آسان و سبک خیزد، لیکن معرفت خیر و شرّ و معرفتی که از آن حاصل آید به سهولت امکان نیابد و غور و غایله آن بر انسان مخفی ماند و ادراک آن صعب باشد. لهذا ملک را در عواقب این کار نظری از فرایض است و باید در این امر و تبعات و خاتمت آن نیک اندیشه کند تا بروی آن نرسد که بر آن خری رفت که جویای شاخ بیرون شد و در این ماجرا گوش هایش را بیریدند.

ملک پرسید: چون است آن حکایت؟

وزیر گفت: آورده اند مردی را خری بود که تیمارش را بدو فراوان علوفه خوراندی، چندان که بدان فربه و پر نشاط گشتی. قضا را، روزی خربنده به آشامیدن آب به جویباری بُردش. خر را از دور چشم بر ماده خری افتاد و از سورت شهوت نعوظی بکرد و به نشاط هر چه تمام تر نهیقی برآورد بلند. خربنده از مشاهدت سرمستی و بطرّ خر بترسید مبدا که خر از چنگ وی گریزد؛ پس به درختیش بر جویبار مشرف بیست و خود به جانب نگاهبان ماده خر شتافت و از او بخواست تا خر خویش را از آن جای دور سازد؛ خداوند ماده خر چنین کرد. خر پیرامون درخت همی گشت و بر سرمستی و نهیق خود می افزود. حالی خر گرد درخت می چرخید که ناگاه سر فرود افکند و نظر بر احلیل افراخته خود افکند و با خود بگفت که: این عمود به کارِ فارسان و کارزارِ آنان آید، لیکن فایدت آن بر من مهتا نبود اگر جز این

عمود سلاح‌های دیگر در کار نباشد. این عمود به تنهایی برای قتال با آدمیان کفایت نتواند کرد و مرا نیز از فن حرب و قوفی و مهارتی نیست. علی‌ای‌حال، بدین عمود با آن کس که دستی به کار سلاح ندارد، مقاتلت و بدو در سپوختن توانم؛ لیکن اگر مرا، چونان که آرزوست، نیزه‌ای بودی، از مقابله صد سوار گزیده نیز روی به هزیمت ننهادمی! مرا آن به تا به تحصیل نیزه‌ای جهد و رزم، چه اگر اسلاف و آباء من در این راه جهدی کرده بودندی، بر من امروز این تکلیف تحصیل و طلب سلاح روی ننمودی.

خر در سر این ماخلویا می‌پخت^{۱۶}، که اتفاق را گذر گوزنی با شاخ‌هایی عظیم^{۱۷} بر آن جویبار افتاد که نگاهبانش به قصد آشامیدن آب بدان جویبار آورده بود. خر چون گوزن را با آن شاخ‌های عظیم بدید پنداشت که گوزن همان سلاح‌داری است که وی آرزویش را در سر می‌پخت؛ از او درشگفت ماند و اندیشید و با خود گفت: هرآینه این گوزن نه همان به شاخ، که به نیزه و تیر و کمان و دیگر سلاح‌ها آراسته است و لاجرم در سواری و آیین حرب نیز دستی تمام دارد. اگر توانستمی از این جای بگریختمی و بدو بیوستمی و چندی در خدمتش درنگ کردمی و آیین حرب و سواری از او بیاموختمی، تا به مدت اندازه رویت و شفقت و حسن خدمت خویش وی را معلوم گردانیدمی، شاید که از سلاح‌های خود چیزی نیز به من بخشد.

گوزن نیز از مشاهدت سرمستی و جنون خر از آشامیدن آب باز ایستاده بود و خیره در خر می‌نگریست.

خر، که درنگ گوزن را از نوشیدن آب بدید، اندیشید و با خود گفت: همانا امتناع گوزن از نوشیدن آب از آن است که وی را با من نظری و گوشه‌چشمی است و خاطر به نظاره‌ام خوش داشته است. و الله تعالی مرا این وفاق ارزانی داشت، در آن هنگام که من در این کار اندیشه می‌کردم، مرا توفیق بخشید و مراد من برآورد. لامحاله این اتفاقی مساعد به میان سعادتی روی داد که از عالم بالا بر من نازل گشته است؛ کاش

۱۶ بر اساسی B.

۱۷ در B، همانند متن سریانی، پس از آن افزوده شده است: «از آن مردی نژاده».

دانستمی به کدامین طالع سعد بزادم و کدامین بخت و اختر مرا یار بود تا این مرادِ عظیم به قضا مقرون گشت. بی ادنی ریتی من اعجوبه عالم!

چون خداوند گوزن دید که او آب نمی‌آشامد، رو سوی سرای آورد که در جوار همان جویبار بود که خر در کنار آن بسته بود. خر دیده از گوزن برنگرفت و در او همی نگریست تا گوزن به اندرونِ سرای خداوند خویش شد؛ خر بر آن موضع علامتی بنهاد تا بدان سرای را باز توانستی شناخت. پس خربنده خر را به سرای راند و به ریسمانیش بیست و علف پیشی وی افکند. خر را خیال به گوزن مشغول بودی و هیچ نخوردی و نیاشامیدی و در اندیشه بودی و چاره می‌جستی و با خود گفتی: البته شبانگاه بگریزم و به گوزن در پیوندم.

چون شب درآمد و خداوندانش به خویش پرداختند، خر بکوشید^{۱۸} و در سرای از جای برکند و گرازان به تگ ایستاد و خود را به سرائی رساند که گوزن بدان در شده بود. چون بدان جایگه رسید، دروازه بسته یافت؛ از روزی در به اندرون نگریست و گوزن را بدید فارغ از بند و ریسمان. خر بیمناک بود مبادا کسی را چشم بدو افتد، پس تا پگاه در پیغوله‌ای بایستاد. بامداد، مرد گوزن را بگرفت تا بر کناره جویبارش بَرَد و سیرابش کند. مرد بر قانددِ گوزن برفتی و با ریسمانی دراز وی را در ربقه خود کشیدی. خر به گوزن نزدیک شد و با او به راه افتاد و به زبان خران با او به گفت و گو در ایستاد. گوزن زبانِ خران نمی‌دانست و چون سخن خر را در نمی‌یافت، از او ملول و کاره گشت و به جدال با وی در ایستاد. مرد، که بر قانددِ گوزن می‌رفت، باز پس نگریست تا داند که گوزن با که درآویخته است؛ چون خر را بدید که در کنار گوزن راه می‌سپرد، بر آن شد تا خر را نگاه دارد. اما با خود اندیشید: اگر خر را نگاه دارم، گوزن به منازعت با خر درآویزد، از عهده هردوان بر نیایم؛ بهتر آن باشد که خر را از

۱۸) در β همانندِ متن سریانی: «چون شب در رسید، خر چندان بکوشید تا رسن [در دست‌نویس: «الرسن»] از سر بگسست و بگریخت...». بر اساس BCD: «خود را از یوغی که بدان بسته شده بود رها کرد و الخ...»؛ روایتِ اخیرِ روایتی متأخر است.

گوزن برانم. پس با چوبدستی که در دست داشت خر را بمالید و خر بگریخت. چون مرد به راه افتاد، خر دیگر بار بازگشت و به گوزن پیوست و مخاطبت از سر گرفت؛ گوزن را ضجرت مستولی گشت و بار دیگر منازعت از سر گرفت. مرد بازپس نگریست و خر را بار دیگر مالشی بداد و براند. سه کُرت^{۱۹} خر بدین منوال بازگشتی و هربار مرد وی را بزدی و براندی. عاقبت، خر با خود گفت: مگر این مرد که قائد اوست، کسی مرا از مفاوضتِ گوزن و ابراز لطف و عرض بندگی و برگرفتنِ حجاب از پیکر مرادی که بر دل دارم و در پیوستنِ مُبائت، ممانعت نتواند. پس بر مرد بتاخت و پشتش چندان به سختی به دندان بخایید که مرد *إلاّ* با تحملِ دردی سخت از آن مخلصِ و مهری نیافت. مرد چون جنون خر بدید با خود گفت: اگر وی را در بند آورده بودمی، باز از بلای او ایمن نبودمی؛ آن به که نشانی بر وی بنهم تا چون وی را با خداوندش^{۲۰} بینم، تاوان جراحتِ خویش از او طلبم. پس کاردی که با خود داشت برکشید و گوشِ خر بیرید. خر به سرای خود بازگشت و خداوندش دستِ دردی سَره بدو بنمود سخت‌تر از بریدنِ دو گوشِ وی. پس خر اندیشید و با خود گفت: آباء مرا به حقیقت در این کار بر من سبقت بود، لکن خوف از عواقبِ نامحمود و خواتم نامرضی چنین عزیمتی را، از کفایتِ آن امتناع ورزیدند.

ملک گفت: این مثل بشنودم، لیکن خوف به خود راه مده، چه اگر، عیاذاً بالله، آنچه رأی ما بر آن قرار یافته است صورتِ اتمام نهند، تو مأخوذ نگردی، و علی‌کلی‌حال ما را آن مقدرت هست تا نفسِ خویش را از عواقب و خواتم مکروه و معرت و مضرتِ چنین عزیمتی خلاص سازیم.

وزیر چون ثبات رأی ملک را در اتمام این امر بدید بیش در این پای نفشرد و گفت: فرمانِ خداوند راست.

۱۹) در β: «پیش از هفت بار» (قس. ترجمه سریانی).

۲۰) یا «با نگاهبان».

پس ملک کافه عمال خویش را منادی فرمود تا جمله بُرنایان فلان ماه و بهمان روز به دربار حاضر آیند و با خود پشته‌ای هیزم از کوه آورند. مردم فرمان وی بکردند، و ملک وقتِ نقصانِ وزشِ باد بدانسته بود و در آن روز موعود مردم را با پشته‌های هیزم حاضر آورد و بفرمود تا هیمه‌ها را در آن ثقب ریزند و بابِ آن را با سنگ مسدود و بر دهانه آن دگه‌ای عظیم بنا کنند. مردم فرمانِ وی بکردند و، پس از آن، وزشِ باد از آن ثقب منقطع شد و دیگر در آن بلاد بادی نوزید و، شش ماه بر این ماجرا برنگذشته، جمله اشجار و گیاهان آن کوه بیژمرد و بخشکید و دامنه آن دویست فرسخ^{۲۱} وسعت یافت و چهارپایان و سایر حیواناتِ آن بلاد در معرض تلف و هلاک آمدند و چشمه‌ها و جویبارها و انهار خشک ایستاد و وبا در خلق دراوفتاد و بر اثر خلقی عظیم بمردند. چون حال دیری بر این منوال بماند، رعیت را صبر و طاقت از کف بشد^{۲۲}؛ پس آنانی که ایشان را رمقی در تن بمانده بود بر درِ ملک جمله گشتند و او و وزیر و اهل و فرزندش را بکشتند و، چون از آنان تنی برجای نماند، روی بدان ثقب آوردند و آن دگه را از جای برکنند و سنگ از درِ آن برگرفتند و آتش در هیمه‌ها درافکندند، و چون آتش درگرفت، مردم به جایگاه خویش بازگشتند. پس باد، که شش ماه نَبهره گشته بود، مخرجی یافت و به شدتی تمام جستن گرفت و آتش را با خود ببرد و در تمامی آن بلاد بپراکند. وزش آن باد دو روز و دو شب بپایید، چندان که در آن بلاد شهری و قریه‌ای و قلعه‌ای و درختی و انسانی و دامی و حیوانی باقی نماند **إِلَّا** آن که به آتش و باد هلاک و ویران شد.^{۲۳}

(۲۱) در A پس از آن افزوده شده است: «و بیش از آن».

(۲۲) در A عبارت «و مردم را ... بشد» افتاده است. در β آمده است: «واشرف الناس علی الهلاک و توامروا واجتمعوا».

(۲۳) متنی β شباهت بسیار با ترجمه سریانی دارد: «این داستان بدان آوردم تا بدانی آنچه در طبع چیزها جاری و در عالم ساری است (اذا جرى فی الطبع و سار فی العالم) تغییر نتوان داد، و اگر آدمی حیل و چاره‌ای در تغییر آن به کار بندد، از تبعات و عواقب مکروه آن ایمن نتواند بود».

ملک موشان گفت: این حدیث بشنودم؛ لکن این بدان نیز بُود: آن کس که مباشرت امری صعب را در سر دارد و بدان امید که بر اثر آن به ثمرتی عظیم نایل گردد و باز خوف از عواقب نامحمود و خواتم مکروه را نهمت بر نُجَحِ مراد تقصیر کند، هرگز رتبتی عالی نیابد، و اگر یابد جز به تصادف نبود. هرآینه از مساعدتِ سعادت و حسنِ بخت است که آدمی در این عالم به مواظبت و ملازمت اعمال خیر به طیب ذکر واصل گردد^{۲۴}، و کس را استطاعت آن نبود که با خود از این عالم چیزی برد که در آن جهانیش به کار آید *إلا عملِ خویش*.

وزیر گفت: حکما نیز گفته‌اند هر که به دست خویش آفتی به سوی خود کشد مستحقِ رهایی از آن نباشد، و آن کس که اسباب موت خویش را خود فراهم سازد در جَنّت مقامیش نخواهد بود.

ملک گفت: اما سخن من آن است تا تو اندرز و عظمتِ خویش از من بازنگیری و بدان مساعدتم کنی^{۲۵} که این غرض به حصول پیوندد.

وزیر چون گرم‌شکمی ملک را در کفایتِ این عزیمت بدید، و چون خود وجوه حیلِ حصول بدین مقصود را بیندیشیده بود، گفت: بنده بر قضیتِ استطاعتِ خویش بدان چه واجب بود اشارتی بنمود؛ آنچه این بنده بگفت در عین وقوف به حکمت و فضل ملک بود، ورنه به نقصِ معرفتِ خویش واقف است، و حکما و جهال^{۲۶} هر دو گفته‌اند بر حکیم است تا با جاهل مشاورت در پیوندد، چه اگر حکیم با جاهل رأی زند و جاهل جهالتِ خود ظاهر کند و بر قضیتِ جهالتِ خود اشارت بر تحریضِ امری غیر واجب نماید، حکیم اصفا به جهلِ جاهل و التفات به قول و رأی وی نکند، بلکه بر حکیم است تا حالت‌ها از یکدیگر بازبشناسد و آن رأی را که بر

(۲۴) متن β شباهت بسیار با ترجمه سریان‌ی دارد: «امید آدمی آن است تا وی را الی الآباد نامی بزرگ و نیکو بر صحیفه روزگار ثبت افتد».

(۲۵) ظاهراً عبارتی مانند «واجب است» یا «بر توست» میان «و» و «تحرص» افتاده است.

(۲۶) چنین است در دست‌نویس‌ها! شاید در اصل: «درباره حکما و جهال گفته‌اند».

وفی آن حال بُود اختیار کند و سخن جاهل را بر قضیّت مصلحت و منزلت وی حواله دهد. و همانا حکیم به دو سبب با جاهلان مشاورت کند: نخست آن که، جاهل در اثنای مشاورت راز و عقیدت غیر را در آن باب فاش گوید و حکیم به معاونت صبر^{۲۷} و حزم خویش از آن بهره جوید؛ و دیگر آن که، از قریحه جاهل^{۲۸} نیز چیزی تراود که بلکه از آن ثمری منتج گردد. و آنچه بنده در این باب بازبنمود با استظهار و اتکال بر معرفت ملک و عقل او و وثوق و وقوف بر این نکته بود که ملک بر من خشم نگیرد و بر سیلِ حسن و غایتِ رأفت بر سخن بنده بنگرد.

ملک گفت: آنچه گفתי جمله در کمال حُسن و صدقِ لهجت و مناصحت بود، الاّ یکی و آن اظهارِ نقص معرفتِ خویش بود. ما تو را ناقص‌المعرفه نپنداریم، بل حکیمی کامل.^{۲۹} چون وزیر این سخن از ملک بشنود گفت: ملک خویشان را ملول و رنجه مداراد! به حقیقت آنچه ایشان در حق این بنده گوید جمله بر قضیّت حریت و شمول عدل و رأفت همی گوید.

سپس ملک با سه وزیر خود مشاورت در پیوست و از آنان، به خلاف مرتبت تقریبی که ایشان را نزد وی بود، از کهنتر به مهتر، پرسیدن گرفت. پس کهنترین آنان را بگفت: چه بینی در این کار، و حصولِ عزیمت ما را چه حیلتنی واجب؟ وزیر بدو گفت: مرا رأی آن بُود که جلاجلی بسیار گرد آوریم و هریک را بر گردن گریه‌ای درآوریم تا چون آیند و شوند، آواز جلاجل بشنویم و از ایشان حذر کنیم.

(۲۷) شاید «به بصیرت خود»؟

(۲۸) غرض از «جهالت» در اینجا بیشتر «نادانی» و «ناآگاهی» است تا «حماقت». مقصود وزیر از این نکته که فردِ جاهل نیز قادر است به درستی اندرز دهد، کنایه‌ای است بر همکاران وزیر.

(۲۹) از عباراتی که در ترجمه سریانی آمده، متن β این جملات را حفظ کرده است: «از تقدیر گذشته، مرا در حصول این غرض اعتماد و اتکالی است بر بصیرت و رجاحتِ عقل و رزانت رأی تو». در BCD، در انتها، افزوده شده است: «من تو را بر تمامی لشکر خود برگمارم (کذا)».

ملک وزیر دوم را گفت: چه بینی در این کار، و رأی تو در باب سخن این وزیر

چیست؟

وزیر دوم بگفت: این رأی پسندیده نباشد، چه ما اگر به شمار جلاجلی بسیار گرد آوریم که بر گردن هر گربه‌ای یکی نیز تعبیه توانستیم کرد، کیست از ما که به گربه‌ای نزدیک شود و بر گردن او بیاویزد. رأی من آن است که جمله موشان از این شهر خارج شویم و سالی در بیابانی مقام کنیم تا دریابیم که غیبت ما اهالی شهر را از وجود گربه بی‌نیاز کرده است.^{۳۰} لاجرم، مردم شماری از گربه‌ها را بکشند و شماری دیگر را برانند؛ پس گربه‌ها در تمامی بلاد متفرق گردند، گروهی کثیر از آنان هلاک شوند، و آنها که بازمانند وحشی شوند و با مردم انس نگیرند. چون گربه‌ها هلاک شدند، ما جملگی کماکان به شهر بازگردیم.

ملک وزیر سوم را گفت: چه بینی در این کار، و رأی تو در باب سخن این وزیر

چیست؟

وزیر گفت: این سخن را وجهی نبود، چه اگر ما شهر را رها کرده، سالی در بادیه مقام کنیم، ابنای جنس گربه‌ها به سالی فنا نگردند و ما را از مخاوف و مضایق بادیه مصایبی رسد که از خوف و هبیتی که از عداوت گربه‌ها بر ما رود کمتر نباشد، چه ما بدان مصایب و مضایق إلف نگرفته باشیم.^{۳۱}

ملک بدو گفت: اینک تدبیر خود بازگوی.

وزیر گفت: من در این باب حیلتي شناسم الا آن که ملک جمله موشان این شهر و

پیرامون آن را به حضور فراخواند و مثال دهد تا هر موشی در خانه‌ای که در آن مقیم

۳۰ چنین است در BCD. در A: «تا دانیم که ساکنان شهر را به گربه‌ها نیازی نیست».

۳۱ متنی β شباهت بسیار با ترجمه سریانی دارد: «...و اگر ما تمامی این ایام را در بادیه به‌سر ببریم و سپس دیگر بار بازگردیم، بیم و خوف ما زایل نگردد و ما را از چنگ آن خلاصی نباشد. چه سود اگر که ما بازگردیم و دوباره در شهر سکنی گزینیم و بوی ما همه‌جا پراکنده گردد و گربه‌ها از همه سو بدین جای آیند و ما بار دیگر، پس از تحمل مشقات بسیار، به همان مصایب پیشین دچار گردیم».

است سوراخی سازد تا جمله موشان در آن جای توانند گرفت، و در آن سوراخ چندان خوراک فراهم آورد که ده روز زندگی جمله موشان را کفایت تواند کرد. و هفت باب به جانب حیاط^{۳۲} و سه باب به جانب خزانه فرش و البسه تعبیه کند. چون این کار کرده آید، جمله موشان به سرای آن توانگری درآیند که یک گربه بیش ندارد و در آن ابوابی مقام کنند که به خزانه متاع او پیوند^{۳۳}، لیکن متعرض مأكولات و امتعه^{۳۴} نگردند و فقط جامه‌ها و فرش‌ها را تباه کنند، اما اسراف در فساد نورزند. چون صاحب آن منزل مضرت و افساد موشان ببیند، ببندیشد و با خود گوید: شاید این یک گربه کافی نباشد؛ و گربه‌ای دیگر آورد و چون چنین کرد، ما نیز دیگر بار درآئیم و فساد و مضرت زیادت کنیم. چون صاحب خانه این ببیند، با خود ببندیشد که صیانت منزل وی را دو گربه نیز بسنده نبود، لاجرم گربه سومی بر آن دو مزید کند و چون چنین کرد، ما نیز بر افساد خود بیفزاییم و به افراط رسانیم. چون چنین کردیم، صاحب منزل در ترزاید فساد ببندیشد و مضرت موشان را در آن هنگام که گربه‌ای به خانه داشت با آن گاه که سه گربه به خانه آورد تمیز دهد و، لاجرم، ترزاید میزان فساد ما را با ترزاید تعداد گربه‌ها مشاهدت کند^{۳۵}، داند که این حاصل حیل خود وی بوده است و با خود گوید: هرآینه بینم که از زیادت تعداد گربه‌ها جز زیادت مضرت و افساد موش‌ها^{۳۶} چیزی حاصل نیامد، پس از گربه‌ها

(۳۲) در متن BCD: «به جانب بیرونی دیوار». عدد «هفت» در β نیز آمده است، اما این سهو و خطایی است که در دست‌نویس قدیمی‌تر بوده است، و ظاهراً باید «نه» درست باشد.

(۳۳) فاعلی «اقمنا» (هضم‌هضم) حذف شده است و، از این طریق، این فعل در معنایی غیرمتعدی به کار رفته است که در اینجا مناسبی ندارد. متن β شباهت بسیار با ترجمه سریانی دارد: «و براندرونی هریک از آن هفت سوراخ موشی برمی‌گماریم (در دست‌نویس: «ترتب») تا آن روزها را بپایند و از گربه‌ها به ما زبانی نرسد».

(۳۴) «امتنع» به اینجا تعلق ندارد، زیرا، بنابه تمهیدی که وزیر اندیشیده است، امتنع نیز باید تباه شوند. متن β بهتر و درست‌تر است: «ما اطعمه و مأكولات را فرومی‌گذاریم، اما فرش‌ها و البسه و امتنع (در دست‌نویس: «المتاع») و آلات (در دست‌نویس: «الالة») را تباه می‌کنیم».

(۳۵) براساس BCD.

(۳۶) در اصل: «زبان بیشتری بر منزلم وارد شود».

یکی را برانم تا بینم چه روی بنماید. چون گربه‌ای را براند، ما نیز از در انداختن فساد و تباهی بکاهیم، و چون صاحب منزل این بیند و وجه صلاح و فساد خویش بازبشناسد، عزم بر طرد دومین گربه جزم نماید و چون چنین کند، ما نیز بر این نسق از میزان تباهی و افساد خویش بکاهیم، و چون صاحب منزل این بیند، لاجرم گربه سوم را نیز براند و ما نیز خانه وی را رها کنیم و به خانه‌ای دیگر درآیم و بر آن همان ماجرا رود که بر منزل اول رفت، و ما بر این شیوه مداومت کرده و از منزلی به منزل دیگر رفته تا آن که بر مردمان مضرت عظیمی که از گربه‌ها بر آنان وارد گشته ظاهر گردد و، چون این نکته ایشان را معلوم افتد، در هلاک گربه‌های خانگی سعی واجب بینند و بلکه گربه‌های وحشی را نیز جویند و بکشند، چندان که گربه‌ای نباشد الا آن که به هر بلایی گرفتار آید. و بدین طریق، ما از عداوت گربه‌ها خلاصی یابیم.

ملک موشان نیز بر همان نسقی رفتار بکرد که وزیر سوم اشارت کرده بود و، شش ماه بیش برنگذشته، تمامی گربه‌های آن شهر هلاک شدند، و چون پس از چندی آن نسل از مردم شهر به زوال رفت و نسلی دیگر نشست گرفت، اگر از موشان فسادی اندک بر جامه یا فرش یا مأكولات مردمان ظاهر می‌شد، می‌گفتند: مبدا گذر گربه‌ای بر این شهر افتاده باشد. و اگر مرضی بر انسانی یا دامی حادث می‌شد، می‌گفتند: شاید گربه‌ای از این شهر عبور کرده است.^{۳۷} و بدین حیل، موشان از فرع گربه‌ها رها و ایمن شدند. چون این حیوان ضعیف و ناچیز به چنین حیل‌ای از چنگ عدو برهید، بر انسان، این چاره‌اندیش‌ترین مخلوقات، است تا با استعانت حیلتی خود را از چنگ عدو برهاند و به مقصود خود نایل آید.

۳۷) این جمله، که در BCD افتاده است، براساس β به متن افزوده شده است: «هرگاه انسانی رنجور یا دامی بیمار و به دردی گرفتار می‌آمد، می‌گفتند این از گربه‌هاست».

ترجمه آغاز متن عربی در نسخه واتیکان

ملک گفت: هرآینه معنی آنچه در باب حلم و عقل گفתי و مصالح و منافع که بر آن مترتب است دانستم. اینک، اگر دست دهد، مثلی بازگویی در این باب که چگونه پادشاه مشیری امین و ناصح در سراء و ضراء اصطناع تواند کرد.

فیلسوف گفت: فایده آن بر دو وجه بود: وجه نخست، دفع مضرت و ازاله غم؛ و وجه ثانی، جذب و جرّ منفعت و حصول سلامت عام، چندان که از ملک موشان «بهرام» و وزیر او حکایت کنند. گویند که وی را از موشان سه وزیر بودی: یکی از آنان را «رودباد» و دیگری را «شیرع» و وزیر سوم را «بغداد» گفتندی، که از آنان «رودبه» حکیم بودی. اتفاق را، روزی ملک با سه وزیرش از خصب و نعمت فراخ سخن در میان آورد و وزیری را گفت که ما را آبادانی و نیکبختی مهیا و مهتا است الا این یک غم که از آباء و اجداد به توارث به ما رسیده است و ما را از آن ملالی رسد سخت، و آن هیبت و هراسی است که از ابنای گریه‌ها در قلوب ماست. حالی به مشاورت آن را حیل و چاره‌ای جویم، جز این، منفعتی بر این مشاورت مترتب نباشد و ترک و تحرّز از آن اصلح است.

ملک «بهرام» بگفت: حکما گفته‌اند که بر پادشاه عاقل است تا نظر در ابوابی افکند که مصلحت شأن او و اهل او و خاصه تفکر در دو امر است: نخست، جذب منفعت و فایده در طول حیات خویش و تمسک بدان چه از رهگذر آن خیری حاصل آید، و دودیگر، دفع مضار از خویش و اهل عیانت خود؛ ما را با کفایت و حصول این دو غرض اجری حاصل آید و بدان متمسک (؟) گردیم^۱. ما را از حسن

(۱) اساساً با استناد به ترجمه سیمون بست، و برخلاف دیگر ترجمه‌ها.

آثار و از برکت سعی جمیل اسلاف نعمتی است فراخ و راحتی است بی‌زوال. لیکن بر ماست تا این خوف را از خویشتن زایل سازیم، چه علما گفته‌اند آن‌کس که موطن و اهلی خویش را ترک گوید و در غربت مقام کند و در آن دیار به جست‌وجوی آشنایی برآید و نیابد، و خاصه اگر او را مصاحب و ملازم خوف و بیمی باشد که وی به دل دارد، چنین کسی در اعداد اموات است و حیات او عین ممات، و ممات او عین راحتی و آسایش است.

چون «بهرام» از این سخن پرداخت، «شیرع» و «بغداد» گفتند: زندگی خداوند دراز و به شادی قرین باد! ای پادشاه نیک‌اختری که آنچه گفت جمله به اصابت فکر و حسن گفتار بیان کرده است؛ و مثل ما و مثل تو مصداق سخن علماست که گفته‌اند: ناصح جاهلی که وی را خداوندگاری حکیم و فرزانه است و خطای خویش را با تمسک به فرزانی خداوندگارش می‌پوشاند، فساد در ملک دراندازد^۲. ایضاً علما گویی در مثل ما گفته‌اند که دو غرض باشد که حاصل نیاید الا به فخر و عقل و مکر و دَهای پادشاهی حکیم، و ما را بر حسن سیاست تو استظهاری است تمام و بر درایت خدادادیت اتکالی است تام. ما جمله موشان این بلاد و سایر بلاد فرمان تو را کمر خدمت بر بسته‌ایم و جهد و ورزیم تا ... آلفخ.

(۲) من متن را چنان ترجمه کرده‌ام که گویی در دست‌نویس «جهل و اخطاء» یا شاید بهتر «فان ان» نوشته شده است؛ اما «اخطأ» نیز در اینجا به درستی مناسبتی ندارد و تمامی عبارت مخدوش است.

ترجمه متن سریانی^۱

«دَبْشَرَم» گفت: این داستان بشنودم. اما اکنون مرا بازگوی اندرزگری دانا چگونه توان جست و چه سودی از او برآید.

«بیدواگ»^۲ گفت: آن کس که اندرزگری دانا جُستن تواند، به خرد او از بسیار تنگناها برهد و سودی بزرگ بدو رسد، همانند آن موش که اندرزگر پادشاه موشان بود و به خرد او پادشاه و همه موشان را سودی بزرگ بهره گشت.

«دَبْشَرَم» پرسید: چُون است آن داستان؟

«بیدواگ» پاسخ گفت: در سرزمین برهمنان^۳ بیابانی بود «دوراب» به نام، که از کرانه‌ای تا کرانه دیگرش هزار فرسنگ است. در میانه آن شهری است «اندرییاوان» به نام، پرخواسته و آبادان، و مردمی که در آن‌اند به کام خویش در فراوانی می‌زیند. در این شهر موشی بود، و را «مهرآید» نام، که موشان شهر و پیرامون آن همگی فرودستان وی بودند. او را سه اندرزگر بود: یکی را «زودآمد» نام بود که پادشاه به زیرکی و گریزی‌اش آگاه بود؛ دوراندیش و نوجوی بود. دیگری را «شیرغ» و سدیگر را «بغداد» می‌نامیدند. «مهرآید» با سه اندرزگر خود به همداستانی راه همدلی و همسخنی می‌سپرد. روزی گفتند: بر این بیم و هراسی که از گریه‌ها در ماست و از آبِ ماندن^۴ نیاکان در سرشت و چهر ما به ما رسیده است چیره توان شد؟

(۱) قس. چاپ بیکل، ص ۱۱۶ به بعد.

(۲) نک. ص ۱۸، پانوش^۲ ۱۵.

(۳) برگ ۱۱۷، سطر ۷: و ۳۳۳؛ ظاهراً این واژه که تنها یک بار در این متن و به همین صورت (نه مانند لغت فارسی «برهمن» با *h*، بلکه با *kh*) به کار رفته است تحت تأثیر *Βραχμᾶνες* یونانی است.

(۴) برگ ۱۱۶، سطر ۱۵: ۳۳۳ [مقصود «میراث» است. م.]

«مهرآید» بدانان گفت: مردم^۵ باید که با همه نیرو و توان خود برای خویش و پیوند خویش از دو چیز اندیشناک باشد: سودها و زیان‌ها را که سپری گشته‌اند فرو هلد و ابزار و چاره‌ای اندیشد تا سودی تازه به دست آرد و زیان را دور کند^۶. ما را اکنون از رهگذر پندار و کردار نیکوی نیاکانمان^۷ نیک‌بختی و فرّخی است، جز این دُشخواری که از هر دُشخواری دیگری دشخوارتر است^۸ و آن بیم و زیان ماست از گربه‌ها؛ پس باید آن را چاره‌ای در انداخت. اگر نیاکان ما بدین چاره دست‌یازیده بودند، ما را بیش نیک‌بختی و فراوانی بود. با آن‌که ما را اینک خوشبختی است، ما را از بیم و ترسِ گربه‌ها شادی نمانده است. آری، ایدون گفته‌اند که: آن‌کس که سرزمین خود، دیار خود، خانه خود رها کند و در جایگاهی بیگانه خسبد و روزگار به‌سر آرد، و باز^۹ بر جان خویش بیمناک باشد، همانا باید زندگانی او را مرگ و مرگ او را زندگانی شمرد.

چون «مهرآید» از این سخن پیرداخت، «شیرغ» و «بغداد» او را ستودند و گفتندش: زهی ما را که چون تویی پادشاست، که تو دانا و مردم‌دوست و ژرف‌اندیشی!^{۱۰} و گزارش آن ایدون باشد که چون بنده‌ای خود نادان اما خداوندگارش خردمند باشد، خردمندی خداوندگار را بنده نیز ستوده گردد. نیز گویند: دودشواری است که تنها به دست پادشاهی

(۵) برگ ۱۱۶، سطر ۱۶: حنا یا حنا.

[illegible]

۷) این واژه‌ها در معانی دینی آن به کار نرفته‌اند، بلکه مقصود آن است که نیاکان ما خود راه و رسم و مناسبات نیک را بنیان نهاده‌اند. پس چیزی بیش از آن خواستن و آرزو کردن چندان مناسبتی ندارد.

(۸) برگ ۱۱۷، سطر ۴: طلا لھا.

(۹) برگ ۱۱۷، سطر ۸: پس از **مما** باید **م** افزود.

(۱۰) برگ ۱۱۷، سطر ۱۱: ۵۵۵۵ د.

خردمند و ژرف اندیش گشوده شود^{۱۱}، نه به دست کسی یا ابزاری دیگر: یکی دشواری ای که همگان (?) بدان دچارند، و دو دیگر، دشواری ای که از آبِ مانندِ نیاکان پدید آید. خدایگانا! ما بر خردِ تو بی گمانیم، زیرا به آفرین و آیفتنی که پادشاهیِ خداوندگار بر آن استوار است، ما نیز همه در خوشی و بهروزی ایم. به ویژه اگر در این کار کامِ پادشاه برآید، پادشاه^{۱۲} را و ما را نیز نامی بزرگ و آوازه ای جاودان بهره خواهد بود. و نیز آنچه پادشاه فرمود، همه موشان و به ویژه ما بکوشیم و خواستِ پادشاه را برآوریم و، در این کار، خویشکاری ما آن بُود تا از تن و جان^{۱۳} خویش گذشته، سپاس خویش را بر پادشاه پیش داریم. فرمانِ پادشاه باید انجام پذیرد. و چون ایشان، از رهگذرِ آفرین و آیفتنی که پادشاهی اش بر آن استوار است، هر کار بزرگی را چونان فرشته ای^{۱۴} به سرانگشتِ رایومندیِ خویش بازبگشاید، ما نیز بکوشیم تا فرمان ایشان را به انجام رسانیم.

تا آن هنگام که «شیرغ» و «بغذاذ» سخن می گفتند، «مهرآیند» دیده بر «زودآمد» بردوخته بود. اما او در آن باره هیچ نگفت.

پس (پادشاه) «زودآمد» را گفت: در گیتی مردمان بسیارند که (از آنان) پادشاهان و یژگان اند. چون (پادشاهی را) فرودستی خردمند باشد، اگر انجام کاری بزرگ در توان او نباشد، باهم به همسخنی نشینند و نیروی خویش یکسر بدان پردازند تا آن کار را به انجام رسانند؛ آنان خواه کوشش خویش بدان پردازند یا نپردازند، به سخنِ آنانی است که پادشاه با آنان (به همسخنی) نشسته است. هرگاه آنچه من از آن سخن گفتم انجام میدنی نباشد، باز تو راست که پاسخم گویی و آنچه تو در آن می بینی و می اندیشی بر من باز نمایی، نه آن که چون گنگان بی پاسخم نهی!

(۱۱) برگ ۱۱۷، سطر ۱۳: ۱۱ حذف مصب.

(۱۲) برگ ۱۱۷، سطر ۱۷: حذف بدو ۵.

(۱۳) برگ ۱۱۷، سطر ۲۰: باید حذف هذا را حذف کرد، یا آن که واژه حذف را بدو ۵ خواند.

(۱۴) برگ ۱۱۷، سطر ۲۱: حذف بدو ۵.

«مهرآید» چون این بگفت، «زود آمد» با خود اندیشید: پادشاه به خشم است، چون پاسخش نگفته‌ام.^{۱۵}

پس با او گفت: اگر پادشاه ببیند، سزاوارِ سرزنشش نماند؛ من با خود در اندیشه بودم که نخست^{۱۶} پاسخ آنان را بشنوم و رشتهٔ سخن آن‌ها نگسلم، سپس رأی خویش بازگویم. «مهرآید» گفت: پس اکنون بازگو!

«زودآمد» گفت: پاسخ من این گونه بود^{۱۷}: چون پادشاه را در این کار انداخته‌ای نیست تا از رهگذر آن چگونگی انجام این کار را بازشناسد، همان به که اندیشه آن را به سر راه ندهد، زیرا دگرگونی آنچه از نیاکان به ما رسیده است نه از مردمان، که از هیچ فرشته‌ای بر نیاید.

«مهرآید» گفت: نه تنها ابرماند نیاکان^{۱۸} که هر ناچیزی به خواستِ جهان مینو انجام گیرد، زیرا پیدایی هر چیز^{۱۹} از زمان است و زمان خود بر مردمان نهان است و هر کوششِ مردم بسته به اوست، چونان بستگیِ روشنیِ دیدگان به روشنیِ آفتاب و ماه و اختران. زمان خود به تُخشاگی (مردمان) و تُخشاگی (مردمان) به زمان وابسته است.^{۲۰}

(۱۵) این ساختِ نقل قولِ مسقیم (در ترجمهٔ سریانی) متأثر از زبان پهلوی است.

(۱۶) برگ ۱۱۸، سطر ۸: دربارهٔ قرائت واژه **لهم**، نک. Löw, ZDMG, XXXI, 540.

(۱۷) برگ ۱۱۸، سطر ۱۱: آسان‌ترین راه برای تصحیح این عبارت آن است که، با استناد به متن عربی، واژه‌های را که در دست‌نویس به صورت **مدانا** آمده به **مد** یا **مد** **د** (قس. برگ ۱۱۹، سطر ۲۳) تصحیح کرد و به جای **مدوت** واژه **اد** واٲ را نشانند. بیکل در ترجمه این عبارت آورده است: «من نقشه دیگری ندارم... جز آن که خداوند...».

(۱۸) برگ ۱۱۸، سطر ۱۴: ولہ علمد، وچہ سہٹا سہہ جلسہ، اہ۔

(۱۹) برگ ۱۱۸، سطر ۱۵: **مهملنا و حلا** (در این باره نک. Löw, ZDMG, XXXI, 540).

۲۰) زمان، جریان امور به طور عام، مقتدرترین نیروست که بدون عنایت او هیچ فعل آدمی به انجام نرسد، اما انسان نیز بسی تواناست تا خواست تقدیر و زمان را سرعت بخشد.

«زودآمد» گفت: به راستی چنین است که پادشاه فرموده است. من نیز گویم که هر چند مردم انداخته و نیرنگ فراهم چنبد، نتواند که با چونی های ابرماند بستیزد؛ آن کس که با چونی های ابرماند بستیزد شاید که یک بار پیروز گردد، اما شاید که زیان آن از آغاز نیز سخت تر گردد و بسی ناگواری های بزرگ تر در پی آن پدید آید، چندان که به گذشت زمان^{۲۱} نیز به حال پیشین باز نیاید؛ چنان بر آن پادشاهی که از او داستان گویند.

«مهرآید» گفت: چه داستانی است داستان آن پادشاه؟

«زودآمد» گفت: در کرانه ای از رود نیل پادشاهی بود «هوتبار» نام؛ و کوهی بود در آن جای به نام «انوشگ باذ»، و بر این کوه درختانی بود بسیار و رستنی های کوچک^{۲۲}، کوهی بارور و زیبا. همه جانوران آن سرزمین را خورد و خوراک از آن کوه بود. در دامنه کوه مغاک است که از آن یک هفتم باد سه کشور و نیمی بیرون می آمد^{۲۳}. در نزدیکی آن مغاک خانه ای است به نام «مینوگیباذر» که بسیار زیبا و بی همتاست. «هوتبار» در آن خانه می زیست، همچون نیاکانش. گاه از گاه از سختی وزش آن باد آزرده می شد، اما دیرینگی و زیبایی بسیار آن خانه را، رها کردن آن جایگاه را، دشوار می یافت. او را اندرزگری بود، و با او چنین رأی زد و گفت: ما از رهگذر هوشمندی و کاردانی نیاکانمان از فراوانی و آبادانی بهره مندیم و روزگاران سخت نیکوست، و این خانه نیز، به جز این باد سخت، بهشت را ماند. اما ما برآنیم تا ابزار و چاره ای^{۲۴} اندیشیم تا شاید (دهانه) این مغاک را، که باد از آن می وزد، ببندیم. آن گاه بهشت به شگفتی در همین گیتی بهره ما خواهد بود و نام ما با این کار تا جاودان برجای خواهد ماند. اندرزگر او بدو گفت: من فرو دست و فرمانبردار کامه و خواست توام.

(۲۱) برگ ۱۱۸، سطر ۱۴، به جای ۱۵.

(۲۲) برگ ۱۱۹، سطر ۱: ۱۵۵.

(۲۳) بنابر عقاید ایرانی و برخی دیگر از ملل مشرق، زمین به هفت اقلیم (پهلوی *kēšwar*؛ یونانی *κλίματα*) تقسیم می شود؛ مؤلف ظاهراً تنها نیمی از آن هفت اقلیم را مسکونی می دانسته است.

(۲۴) برگ ۱۱۹، سطر ۱۰: ۱۵۵.

«هوتبار» گفت: این سخن که بر زبان راندی^{۲۵} پاسخ آنچه گفتم نیست^{۲۶}.
 اندرزگر گفت: بیش از این در پاسخ آنچه پادشاه فرمود نمی دانم گفت، چون پادشاه
 را خردی است بزرگ، ژرف اندیش و از چهر و پیوندِ خدایگان، و خود خداوندِ روی
 زمین است و انجام چنین کاری بزرگ تنها در توانِ ایزدان است نه در سرشتِ مردمان،
 زیرا این کاری بس بزرگ و دشوار است و کهتران را شاید که بدان دست یازند.
 «هوتبار» گفت: نه همان این کار، بلکه هر نیک بختی به خواست و ارادهٔ جهان
 مینوست^{۲۷}. اما کار و تلاشی درست به مردمان واگذار شده است، و سرنوشت ایزدی
 این را خویشکاری مردمان دانسته و انجام آن را بدانان سپرده است^{۲۸}؛ این خویشکاری و
 کارِ مردمان است نه ایزدان. اما آنچه تو می اندیشی همان را بازگویی!
 اندرزگر گفت: من بر آنم که اگر خداوند خود چاره ای نمی داند تا چگونگی انجام
 این کار به درستی شناخته گردد و سود و زیانی که از آن پدیدار گردد^{۲۹} به روشنی پیدا
 شود، آن گاه شناختنِ سود و زیان چنین کاری بر مردمان بسیار دشوارتر باشد. پس در
 این کار نیک اندیشه کن مبادا از آن پشیمانی پدید آید، مانند آن خری که جوئی شاخی
 بیرون شد و گوش او را در این کار بریدند.
 «هوتبار» گفت: چه بود آن داستان؟

نعوظی^{۳۰} بکرد سخت و بانگ برداشت. چون خربنده نادانی و بیخودی خر بدید، بیمناک با خود گفت: مبادا که خر از چنگم به در رود و بگریزد. پس او را به درختی بر کنار جویبار بیست و بگفت تا ماده خر را از آن جایگاه دور سازند. اما خر از بیخودی پیوسته بر گرد آن درخت می گشت و بانگ برمی آورد. خر، چون سر فرود افکند، ابزارِ افراخته خود بدید و با خود گفت: این ابزاری است به راستی سخت، اما چه سود از آن که مرا زین-ابزاری دیگر نباشد؟ بدین ابزار از پسِ مردمان برآمدن نتوان، و مرا از آیین پیکار^{۳۱} نیز هیچ آگاهی نیست (باید در اندیشه زین-ابزاری دیگر برآیم)، زیرا این ابزار تنها به کارِ سپوختن آید، هرچند بدین ابزار چندان سپوختن توان که با هیچ نیزه و زین-ابزاری دیگر نتوان. اکنون که آرزوی سپوختنم به سر است، اگر نیزه ای داشتمی، از پیکار با صد سوار روی برمی تافتمی. باید چاره ای در اندیشید (تا نیزه ای فراچنگ آورم)؛ اگر نیاکانم این چاره را جسته بودندی، مرا این زندگی ناگوار روی ننمودی!

خر در این اندیشه بود و خربنده بر کناره جویبار (به درنگ) نشسته بود تا بیخودی خر فرو نشیند. ناگاه گوزنی پدیدار شد پیر و فرتوت، با شاخ هایی بزرگ، از آن مردی نژاده؛ به ریسمانی بسته، برای آب دادنش به کنار جویبار آورده بودندش.

چون خر در آن حال گوزن را بدید، در آرزویی بیش از آنچه پیشتر در سر داشت برآمد و با خود گفت: این گوزن را هم نیزه ای است و هم خشت^{۳۲} و زین-ابزارهای دیگر؛

(۳۰) برگ ۱۲۰، سطر ۵: ܠܚܥܥܝܬܐ؛ صورت درست این واژه بدون نقطه است؛ در این باره نک. نواریا، ۳۸. این واژه سریانی به معنی «سختی» یا «سفتی، خشکی» است. صورت نوشتاری این واژه امکان قرائت «عشق» را هم به دست می دهد، اما این واژه با «عشق» ارتباطی ندارد. عشق همان ܠܚܥܥܝܬܐ یا ܠܥܥܥܝܬܐ است و در اصل به معنی «کوشیدن، تقلا کردن و...» است.

(۳۱) برگ ۱۲۰، سطرهای ۱۰، ۱۹، ۲۱: در همه این موارد باید به جای ܠܚܥܥܝܬܐ «زیرکی، درایت»، ܠܥܥܥܝܬܐ نوشت. در این صورت، آنچه من در کارنامه اردشیر بابکان، ص ۳۸، پانوش ۳، گفته ام باید نادیده انگاشته شود.

(۳۲) برگ ۱۲۰، سطر ۱۸: چنین است در دست نویس؛ در این باره نک. ZDMG, XXX, 746.

پس به هنر جنگاوری نیز آراسته بود. اگر مرا دست دهد تا از این جایگاه بگریزم و بدین گوزن دریوندم و چندی نزد او درنگ کنم و بندگی او نمایم، باشد که مرا به پاداش این بندگی سواری و آیین پیکار بیاموزد^{۳۳} و از زین-ابزارهای خویش چیزی ببخشد.

بیخودی و نادانی خرا، گوزن از نوشیدن آب باز ایستاد^{۳۴} و خیره در خر می نگریست. خر باخود اندیشید: چون گوزن را گوشه چشمی با من است آب نمی آشامد، بلکه در من می نگرد و شادان است. باز باخود گفت: چون این گوزن مرا دوست می دارد^{۳۵}، خداوند، آن گاه که نومید بوده ام، او را گسیل کرده است. پیداست که زمان و بخت چشم به راه چیزی نیست، بلکه هر چیز چشم به راه بخت و زمان است. و اکنون، به خواست و فرمانِ زمان، مُروا و بختی نیکو به من روی کرده است. نیک اختر از مادر بزادم که از بختی چنین نیکو بهره مند شده ام.

در آن هنگام که خر با خود چنین می‌اندیشید و نگاهبان گوزن دید که او بیش آب نمی‌آشامد، آهنگ بردن گوزن به خانه کرد. آن خانه در نزدیکی آن جویبار و آن جایگاهی^{۳۶} بود که خر بر آن بسته بود؛ خر به نشانه‌ای آن خانه را به یاد سپرد. سپس (خربنده) خر را به خانه برد؛ چون به خانه رسید، به آخورش بستند و کاه پیش وی بریختند. اما خر را یگانه اندیشه رسیدن به گوزن بود؛ هیچ نخورد و سخت در اندیشه فرو شد؛ گریز را چاره‌ای می‌جست. چون شب در رسید، مردم همه در اندیشه خورد و

(۳۳) برگ ۱۲۰، سطر ۲۱: **حمله** بدون ؛ شاید در سطر بیستم باید ۰ پیش از **حمله** را حذف و جمله را پس از آن آغاز کرد.

(۳۴) در برگ ۱۲۰، سطر ۲۳: محمد اوست.

۳۵) جمله مغشوش و فاسد است؛ در متن ابتدا «این» و پس از آن «این گوزن را» آمده است که معنای درستی از آن استنباط نمی‌شود. شاید در اصل: *הגוזן הזה* باشد؛ یا شاید: *הגוזן הזה* ... *הגוזן הזה* «چون خداوند بر من رحم آورد، بدان هنگام ... این گوزن را فرو فرستاد».

(۳۶) در دست نویس، برگ ۱۲۱، سطر ۴: Δ ۱۵۱۰.

خواب شدند. خر بکوشید^{۳۷} و یوغ از سر بگسست و بگریخت و رهسپار آستانه آن خانه‌ای شد که گوزن در آن بود. چون بدان جایگاه رسید، در را بسته دید و از روزن در به درون خانه نگریست و گوزن را بدید که دور از آخور ایستاده بود.

خر در گوشه‌ای نبیره بایستاد مبادا کسی را چشم بدو افتد. (پگاه) چون گوزن از خانه بیرون آمد، مرد^{۳۸} پیشاپیش او می‌رفت و او را در پی خود می‌کشید. خر به آرامی به گوزن نزدیک شد و در کنار او به راه افتاد و از آرزوی خود با او سخن در میان آورد. گوزن زبان خران نمی‌دانست و چون سخن خر را در نمی‌یافت، به ستیزه با خر جستی زد و به پیکار با او در ایستاد.

گوزن‌بان باز پس نگریست و دید که خر در کنار گوزن راه می‌سپرد؛ بر آن شد تا خر را نگاه دارد، اما با خود اندیشه کرد که: اگر خر را نگاه دارم، گوزن با او درآویزد و شاید گوزن از چنگم به در رود و بگریزد؛ آن‌گاه خداوند خر نیز آید و خر را با خود ببرد و خداوند گارم با من رفتاری سخت کند. پس با چوبی که در دست داشت بر خر بکوفت و او را از گوزن دور براند، و خود به راه افتاد. خر دیگر بار باز گشت^{۳۹} و به گوزن پیوست و گوزن نیز بار دیگر به پیکار با خر درآویخت. بار دیگر مرد خر را بزد و از کنار گوزن براند. هفت و هشت بار خر به گوزن نزدیک شد و مرد او را بزد و براند. پس خر با خود اندیشید: من آرام در کنار گوزن ماندن نتوانم و او نیز آنچه را در پی گرفتن بدویم در نمی‌یابد و نمی‌توانم آرام سازم...^{۴۰}.

مرد گوزن را با دست نگاه داشته به راه افتاد. اما خر از پسِ مرد بتاخت و پشتش را به دندان سخت بخایید و سرانجام، پس از چندی تلاش، آرام گرفت. چون مرد نادانی و

(۳۷) در دست‌نویس، برگ ۱۲۱، سطر ۹: ۵۵۵۱۷.

(۳۸) در دست‌نویس، برگ ۱۲۱، سطر ۱۳: ۵۵۵۱۸؛ یا آن‌که واژه ابتدای سطر ۱۴ یعنی *ܡܠܚܐ* را باید بدون *ܡ* خواند.

(۳۹) در دست‌نویس، برگ ۱۲۱، سطر ۲۱: به جای *ܡܠܚܐ* باید واژه‌ای با معنای «(خر) بازگشت» به کار رود.

(۴۰) برگ ۱۲۲، سطر ۱: دست‌نویس افتادگی دارد.

دیوانگی خر بدید اندیشید: اگر سخت نگهش بدارم، شاید زیانی سخت‌تر از پیش بر من رساند؛ همان به تا نشانه‌ای بر خر هلم تا او را باز توانم شناخت و از خداوندش تاوان درخواهم. پس کارد بزرگی را که با خود داشت برکشید و هردو گوش خر را بُرید.

چون خراز آن جایگاه بازگشت و خود را به خانه خداوند خویش رساند، ناگواری‌اش را مالشِ خداوندش دوچندان کرد. پس خر با خود اندیشید و گفت: چاره و انداخته من تبا و بی سود است. گمان من آن است که نیاکان مرا نیز چنین آرزو و یوبه‌ای در سر بود و انجام آن را اندیشیده بودند؛ زیان‌ها و پیامدهای ناگوار چنین چاره‌ای را به کارش نبستند.

«هوتبار» گفت: این را شنودم. اما تو بیم مدار از آنچه در پناه یزدان است، چون چنین کاری اگر به انجامی نرسد، باز ما از زیان‌های آن ایمن خواهیم بود^{۴۱}.

اندرزگرش چون دید که اندیشه «هوتبار» همه گرفتار انجام چنین انداخته‌ای است بیش به مخالفت برنخاست، بلکه او را ستود و گفت: ایزد تو را در این کار که آغازیده‌ای یاری دهد. من برسخن پیشین خود ایستاده‌ام که فرمان تو را به کار بندم.

پس «هوتبار» فرمان داد که مردم کشور را بیاگاهانند^{۴۲} تا همه بُرنایان و مردان^{۴۳} که چشم به بخشایش و نیکی او دارند در بهمان روز به کوه روند و پشته‌ای هیزم با خود بیاورند. آنها نیز چنین کردند. «هوتبار» گفت: زمانِ وزش باد را بشناسید^{۴۴}؛ و چون بدانست که باد چه هنگام سست‌تر می‌وزد، فرمان داد تا همه هیمه‌ها را در آستانه آن

(۴۱) در دست‌نویس، برگ ۱۲۲، سطر ۱۲ به بعد: *نهیمن یهم صی بههنا سونا هم‌دا*.

(۴۲) در دست‌نویس، برگ ۱۲۲، سطر ۱۶: *هم وه‌اله*.

(۴۳) در دست‌نویس، برگ ۱۲۲، سطر ۱۷. ترجمه به اقتضای معنایی است که از متن انتظار می‌رود (قس). دست‌نویس C: «وَمَكْتَهْل». اما صورتی که در دست‌نویس می‌توان آن را با تردید *ه‌دا* خواند به‌دشواری در کنار واژه *ه‌دا*، که پس از آن آمده، واجد معنایی خاص است؛ واژه دیگری که در همین سطر به کار رفته *ه‌دا* است.

(۴۴) من این واژه را که در پایان سطر ۱۸ برگ ۱۲۲ به کار رفته است *اهم ملهه* می‌خوانم.

مغاک بنهند (و آن را با پشته‌ای از سنگ بیست)^{۴۵}. همه از این کار پیرداختند. آن‌گاه باد برای بیرون‌شدن خود راهی نیافت و هیچ بادی در آن سرزمین نوزید. در شش ماه، همه درختان و گیاهان و هر آنچه بر پیرامون آن کوه به دوری صد فرسنگ و در چهارسوی کشور رسته بود بخوشید و از آنان برگ فرو ریخت، و همه مردم، گاوان و گوسپندان، و دیگر جانوران را توانی در تن نماند و رنجور و سخت بیمار شدند. آن‌گاه مردم آن سرزمین، پس از همسخنی، به شورش و ستیزه به دربار «هوتبار» روی آوردند و او و اندرزگران و زن و فرزندش را بگرفتند و بکشتند و آن پشته سنگ را از آستانه آن مغاک برداشتند و آتش در هیمه انداختند و بازگشتند. اندک‌اندک، چون آتش در هیمه‌ها درگرفت، بادی که شش ماه راه بیرون‌شدی نیافته بود به‌سختی از مغاک راه خویش بازگشود و آتش را با خود بُرد و در همه کشور پراگند. دو شبانه‌روز باد چندان می‌وزید که از شهرها و دژها و دیه‌ها و درختان و دامان^{۴۶} و گاوان و گوسپندان و مردم آن سرزمین اندکی بیش برجای نماند. جز آن هرچه بود به آتش درگرفت و تباه و نابود شد. این داستان بدان بازگفتم تا بنمایم که ابرماند گذشتگان را دشوار بتوان دگرگون کرد و کوشش در دگرگونی آن به‌جز زیان و تباهی در پی نخواهد آورد.

«مهرآید» گفت: این داستان بشنودم. اما گزارش آن چنین باشد که چون کسی از کوشش و تلاشی دشوار بیمناک بود، با آن‌که آن تلاش شاید سرانجامی نیکو داشته باشد، بدین گمان که مبدا میوه‌ای تباه به‌بار آرد و نیروی خویش از دست‌یازیدن بدان کار بازگیرد، هرگز به جایگاهی بزرگ نرسد، و اگر رسد جز به تصادف نبود. یاری بخت و زمان در آن است که هرکس در گیتی به کردار نیکو نامبردار گردد و در مینو در شمار راست‌کاران درآید. زیرا بر مردم است که در این گیتی^{۴۷} نامی نیکو از خود

(۴۵) یکل به‌درستی این عبارت را به متن افزوده است، زیرا پس از این سخن از توده‌ای سنگ در میان خواهد آمد.

(۴۶) در دست‌نویس، برگ ۱۲۳، سطر ۴۶: من در درستی قرائت واژه **ܠܡܢܐ** تردید دارم.

(۴۷) در دست‌نویس، برگ ۱۲۳، سطر ۱۴: **ܠܡܢܐ**.

برجای نهد؛ جز این، از گیتی کس با خود چیزی جز کردارِ خود به مینو نتواند برد. و اگر کسی صد سال بزیّد و از همه نیک‌بختی‌ها و نیک‌اختری‌ها برخوردار گردد، در آن‌دم که چشم از گیتی فروبندد، هزار سال زندگی او به سانِ شبی است تابستانی به دیده بُرنایی پانزده ساله و دوشیزه‌ای دوازده ساله که دل به یکدیگر داده و در یوبه دیدار خوش‌اند، و چون شبی را باهم به سر آرند، آن شب به دیده آنان بس کوتاه آید.

«زودآمد» گفت: این بدان است که اگر کسی را بر اثرِ کردارش بدبختی روی آورد، سزاوارِ رهایی از آن نباشد، و آن‌کس که به دست خویش به مرگ گرفتار آید در بهشت جایی نخواهد یافت. کردارِ مرد خردمند خردمندانه است؛ خردمند همان را می‌کوشد که انجامیدنی است؛ آنچه ناانجامیدنی است خردمند دست بدان نیازد.

«مهرآید» گفت: اگر اندرزم می‌گویی، اکنون گویم که انجام این کار را تو باید به گردن گیری^{۴۸}.

«زودآمد»، چون رأی «مهرآید» را بر انجام رسانیدنِ خواسته‌اش دید^{۴۹}، بر آن شد تا چاره‌ای اندیشد و به «مهرآید» گفت: من بر آنم تا اندر زتان گویم و آنچه گفتم همه از آن‌روی بر زبان آوردم که خداوند خود خردمند است، ورنه مرا به دانشِ اندک و ناچیزِ خویش آگاهی است. و این بدان است که در ستیزه^{۵۰} و همداستانی یا هر رویدادی باید نادان با دانا و دانا با نادان به همسخنی نشیند: چون نادان به هنگام همسخنی سخنانی ابلهانه بر زبان آرد، آن سخن بر دانا اثر نکند، بلکه دانا آن را می‌آزماید^{۵۱} و سخنِ بهتر و شایسته‌تر را برمی‌گزیند و با نادان، چنان‌که او را سزد، رفتار کند؛ از آن رو باید جویای رأی نادان شد که او شاید پیشتر چیزی در باره آن شنوده باشد و شاید که او آن کار را به

۴۸ پس از «اندرزم می‌گویی»، ظاهراً عبارتی افتاده است.

۴۹ در دست‌نویس، برگ ۱۲۴، سطر ۱: شاید $\text{hmdm} \text{ hmdm}$.

۵۰ در دست‌نویس، برگ ۱۲۴، سطر ۴: hmdm بهتر است.

۵۱ در متن: «منزه سازد».

نیکویی دو اندرزگری به انجام رساند که در دانایی نامبردارند. و این بدان است که چون^{۵۲} مردی بر آن است تا به کاری دست یازد درباره آن به همسخنی با دیگران نشیند، و چون مردی دانا در دسترس باشد، با او رأی زند؛ اگر مردی دانا در نزدیکی نباشد، با نادان به همسخنی نشیند. اکنون اگر من در این کار بیش از آنچه سزاوار بود اندرز گفته‌ام^{۵۳}، باشد که خداوند از من به خشم نیاید.

«مهرآید» گفت: جز سخنی که از کوتاهی دانش خویش در میان آوردی، دیگر سخن را نیکو گفתי. تو دانایی و از دانایی توست که پادشاهی من چنین درخشان و پرشکوه و نیکوست. تو به سان آن خردمندی هستی که پادشاهی و حکومتی ندارد، سپس‌تر، چون به پادشاهی رسد، آن پادشاهی مورد ستایش و آفرین قرار خواهد گرفت، یا همانند دادگری که از گزارش داد به نیکویی آگاه نیست، اما پس از چندی فرامی‌گیرد و بدان ستوده می‌شود^{۵۴}. چون من به دانایی تو بی‌گمانم و بدان استوارم، برآتم تا این کار را به انجام رسانم^{۵۵}. من به تو امیدوی ویژه^{۵۶} دارم.

چون «مهرآید» از این سخن پیرداخت، «زودآمد»^{۵۷} گفت: خداوند رنجه مباد! آنچه خداوند فرموده است همه راست است. از داد و آفرینی که پادشاهی خداوند بر آن استوار است، این کار باید انجام پذیرد.^{۵۸} و این بدان است که آن کس که با کرفه‌کاران نشیند کرفه‌کاری بیاموزد، و آن کس که با بزه‌کاران نشیند، بزه‌کاری. همچون باد که،

(۵۲) در دست‌نویس، برگ ۱۲۴، سطر ۱۰: به جای وحت باید یا و یا ح خواند.

(۵۳) چنین است در دست‌نویس، برگ ۱۲۴، سطر ۱۰؛ واژه وحت را نیز می‌توان حفظ کرد.

(۵۴) در دست‌نویس، برگ ۱۲۴، سطر ۱۷: ܘܠܗܝܬܐ ܕܡܠܟܐ ܕܡܠܟܐ ܕܡܠܟܐ.

(۵۵) متن مغشوش است؛ ظاهراً عبارتی افتاده است.

(۵۶) برگ ۱۲۴، سطر ۲۰: واژه‌ای که تنگ هم نوشته شده دو واژه است، یعنی ܡܠܟܐ ܡܠܟܐ.

(۵۷) در دست‌نویس، برگ ۱۲۴، سطر ۲۰: ܕܠܗܝܬܐ ܕܡܠܟܐ ܕܡܠܟܐ.

(۵۸) بی‌آن که به تصحیح جدی متن نیازی باشد، می‌توان عبارت را به همان صورتی که در دست‌نویس آمده است حفظ کرد و واژه ܡܠܟܐ ܡܠܟܐ را نیز حذف نکرد. اما تردید من برجای خود باقی است.

چون بر بوی خوش وُزد، بوی خوش و، چون بر گند وُزد، بوی گند بر خود گیرد. نیکوتر آن بُود که خداوند اینک از این اندیشه درگذرد و از این کار دست کشد و به کارهای بایسته پردازد.^{۵۹}

پس «مهرآید» با سه اندرزگرش همسخنی بیاغازید و از کهنترین آنان پرسید: چه بینی در این کار؟ کهنترین اندرزگر پاسخ داد: گمان من آن است که زنگوله‌هایی فراهم آوریم و هریک را بر گردن گربه‌ای بیاویزیم تا، چون بدین سوی و آن سوی روند، از آمد و شد آنان آگاه گردیم.

پس «مهرآید» اندرزگر دیگر را پرسید: اندیشه تو درباره سخن کهنترین اندرزگر چیست؟ اندرزگر دوم گفت: این سخن را بهایی نمی‌بینم. چون، اگر زنگوله‌هایی گرد آوریم، کیست از ما که بدین کار پای پیش نهد تا آن را بر گردن گربه‌ای بیاویزد؟ پس به گمان من بهتر است تا همه این شهر را فرو هلیم و یک سال روانه بیابان شویم تا مردمان دریابند که دیگر موشی در این شهر بر جای نیست و آنان را دیگر به گربه نیازی نیست. چون مردم بدانستند که دیگر موشی بر جای نمانده است، گربه‌ها را بکشند و برانند، آن‌گاه ما باز گردیم.

پس «مهرآید» به «زودآمد» گفت: چه بینی در این سخن؟^{۶۰}
 «زودآمد» گفت: من در این سخن ارجی نمی‌بینم. چون ما این شهر را فرو هلیم، به یک سال همه گربه‌ها یکسر از این شهر ناپدید نگردند، و آن زمان که ما در بیابانیم، دشواری‌هایی بر ما روی آورد که هرگز از ناگواری‌های کنونی ما کمتر نخواهد بود، زیرا ما به (سختی‌های زندگی) بیابان خوگر نباشیم. و چون ما در بیابان باشیم تا گربه‌ها همگی نابود و بوار شوند و سپس باز گردیم، باز در این شهر ایمن نتوانیم بود، چه پس از چندی مردم گربه‌ها را باز آورند و کوشش‌های ما سودی نخواهد داشت.
 «مهرآید» گفت: اکنون رأی خود را بگوی.

(۵۹) در دست‌نویس، برگ ۱۲۵، سطر ۱: ۱۱۱۵ و ۱۱۱۶ و ۱۱۱۷ و ۱۱۱۸ و ۱۱۱۹ و ۱۱۲۰.

(۶۰) در دست‌نویس، برگ ۱۲۵، سطر ۱۱: ۱۱۱۵ و ۱۱۱۶ و ۱۱۱۷ و ۱۱۱۸ و ۱۱۱۹ و ۱۱۲۰.

«زودآمد» گفت: من این را چاره‌ای درست دانم: خداوند همه موشان این شهر و پیرامون آن را فراخواند و از آنان بخواهد تا هریک سوراخی در خانه‌ای که در آن به سر می‌برد بگشاید تا همه موشان برای ده روز در آن جای توانند گرفت، و نه روز در پای دیوار و سه روز در انبار جامه‌ها و بسترها باز بگشاید، و هریک در هر خانه‌ای^{۶۱} خوراک برای ده روز گرد آورد. سپس ما همگی نخست به خانه‌ای رویم که پرخواسته‌تر است و یک گربه بیش ندارد، و در آن سوراخ رویم. بر آستانه آن نه روزن، از درون موشانی برمی‌گماریم تا از زیان گربه‌ها ایمن باشیم. چون گربه‌ای با امیدی بسیار آید و بر آستانه سوراخ نشیند، ما او را به‌هنگامی که از این سو بدان سو رود به‌روشنی بینیم. پس گروهی از ما از آن سه روز دیگر بیرون آیند و بر بسترها و جامه‌ها و دیگر چیزها زیانی اندک رسانند. چون مردم این زیان‌ها را ببینند گویند که یک گربه بسنده نیست؛ و گربه‌ای دیگر به دست آرند. (پس ما نیز زیان‌های خود بیشتر کنیم و چون مردم ببینند)^{۶۲} گویند که دو گربه نیز بسنده نیست؛ پس گربه‌ای سوم بدان افزایند. سپس ما برخاسته و، چندان که در توان ماست، زیان‌های بسیار رسانیم. چون مردم این زیان‌ها را ببینند، بی‌آن که به نیرنگ ما پی برند، در سود و زیان خویش درنگ کنند و دریابند که با افزونی گربه‌ها بر اندازه زیان‌ها نیز افزوده شود، یکی از گربه‌ها را برانند و، در پی آن، ما از اندازه زیان‌ها اندکی بکاهیم. چون مردم از کاهش^{۶۳} زیان آگاه گردند، گربه دوم را نیز برانند و ما نیز بی‌درنگ کمتر زیان رسانیم. مردم دانند که هرچند شمار گربه‌ها بیشتر، زیان‌ها نیز افزون‌تر، گربه سوم را نیز از خانه برانند و ما آن خانه را رها کنیم و، بدین‌سان، ما از پس

(۶۱) در دست‌نویس، برگ ۱۲۵، سطر ۲۳: ص ۱۸.

(۶۲) در دست‌نویس، برگ ۱۲۶، سطر ۵: از عبارتی که من در (...) افزوده‌ام، در دست‌نویس تنها واژه‌های **ܠܗ** باقی مانده است و عبارت ساقط شده است.

(۶۳) در دست‌نویس، برگ ۱۲۶، سطر ۱۰: و ص ۱۹.

هم خانه‌ای را هشته^{۶۴} و رهسپار خانه‌ای دیگر شویم. چون مردم زیان‌های این زمان را بینند و نیک دریابند، از گربه‌ها چشم پوشند و دیگر در خانه خود گربه‌ای نگاه ندارند، و اگر گربه‌ای در خیابانی^{۶۵} بینند، او را بزنند و بکشند. به گمان من، ما با این نیرنگ بی‌بیم و ترس زندگی توانیم کرد.

آنان همین‌گونه کردند و، به شش ماه، مردم همه گربه‌های شهر را نابود کردند. و روزگاری دراز برنگذشت که پشت و پیوندی دیگر از مردم در شهر پدیدار شد. چون زیانی اندک در جامه‌ها دیده می‌شد، مردم را این گمان در سر بود و می‌گفتند: شاید گربه‌ای

برگِ آخر این باب افتاده است

۶۴) برگ ۱۲۶، سطر ۱۴: شاید بهتر باشد که قرائت دست‌نویس، یعنی **هسته فصل**، را حفظ کرد. این واژه در برگ ۲۶، سطر ۹، بالا به معنی «نیرنگ‌زدن» به کار رفته است (دست‌نویس عربی: «احتال»).

۶۵) برگ ۱۲۶، سطر ۱۵: **و حصصا حصصا** (یا: **حصصا**).

استدراک

هومل (Hommel) در صفحه ۱۲۰ اثر خود *Die Namen der Säugethiere bei den südsemitischen Völkern*، که در ۱۸۷۹ در لایپزیگ منتشر شد، شواهدی را از حکایت حماری نقل کرده است که خواست صاحب شاخی شود و در این ماجرا گوش خود را از دست داد، که این داستان از قدیم مَثَل بوده است. اما قطعاً این مَثَل عربی برگرفته از همین بابِ کلّیله و دمنه است.

نمایه

- آثار الباقیه (بیرونی): ۱۰، ۲۲
 ابلیس: ۱۰، ۲۲
 ابن اثیر: پا (=پانوش) ۱۷
 ابن مقفع: ۲۳، ۲۴
 ابوالقاسم علی ابن محمد ابن شاه طاهر: ۱۷
 ابوالمعالی ← نصرالله منشی
 الشاه: پا ۱۸
 شنایدر: پا ۲۲
 الفهرست (ابن ندیم): پا ۱۷، ۱۸
 اندریابان: ۲۰
 اندریباوان: ۲۰، ۷۴
 اندریون: ۲۰
 انوار سهیلی (ملا حسین واعظ کاشفی): پا ۲۳
 انوشگ باز: ۲۱، ۷۸
 اوپسالا: پا ۱۲
 اوزلی: پا ۲۳
 اهریمن: پا ۲۲
 ایدزینون: ۱۰، ۵۷
 بایریوس: ۲۲
 برزویه: ۸-۱۰، ۲۳-۲۴
 بغداد: ۲۰، ۵۷، ۵۸، ۷۲، ۷۳
 بغداد: ۲۰، ۷۴-۷۶
 بندهش: ۹-۱۰
 بنفی: ۹، پا ۱۶، ۲۱، ۲۴
 بنهر خاک: ۲۱، پا ۶۱
 به آمد: پا ۲۰
 بهار، مهرداد: ۹، ۱۰
 بهرام: ۲۸، ۷۲-۷۳
 بهنود: پا ۱۷
 بهوذ: پا ۱۷
 بیدبا: پا ۱۸
 بیدنا: پا ۱۸، ۵۷
 بیدواگ: پا ۱۸، ۷۴
 بیرونی، ابوریحان: ۱۰، ۲۱
 بیکل: ۹، ۱۲، پا ۱۹، ۲۰، ۲۹، پا ۷۴،
 پا ۷۷، ۸۴
 پابن-اسمیت: پا ۱۳، ۷۵
 برج: پا ۲۳
 پریم: ۱۸، پا ۱۹
 پمختترا: پا ۱۲، ۱۶، پا ۲۵
 پوسینوس: پا ۱۲
 تلمود: ۲۳
 تواریخ (هرودوت): ۲۲
 توربکه: پا ۱۴
 جم: پا ۲۲
 دبشرم: پا ۱۸، ۷۴
 دبشلم: ۵۷
 درست آمد: پا ۲۰
 دمیری: پا ۱۳
 دورآب: ۲۰
 دوراب: ۲۰، ۷۴
 دوران: ۲۰، ۵۷
 دیوان (هریل): پا ۲۳
 دیوشرم: پا ۱۸

- رایینویج: پا ۲۳
 محجوب، محمد جعفر: ۸
 رایت: پا ۲۳
 مه‌بهاراتا: پا ۲۵
 رودباد: ۷۲
 مهرآید: ۱۹، ۷۴-۷۸، ۸۴-۸۸
 رودبه: ۷۲
 مهران: ۱۹، ۵۷
 زئوس: ۲۲
 مهرانار: ۱۹
 زوتیرگ: ۱۳، ۱۷، ۲۴، ۲۵، ۲۶
 مهرانید: ۱۹
 زودآمد: ۱۹، ۷۵، ۷۸، ۸۵-۸۸
 مهرانید: ۱۹
 زودآمد: ۱۹، ۵۷
 مهرانیر: ۱۹
 زودامذ: ۱۹
 مینوچال: ۲۱
 زودامذ: ۱۹، ۲۰، ۷۴، ۷۷
 مینوگیبازر: ۷۸
 ساسی (سیلوستر دو): ۱۲، ۱۳، ۱۵-۱۷،
 نصرالله منشی (ابوالمعالی نصرالله ابن محمد ابن
 ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸
 عبدالحمید): ۸، ۲۳
 ست، سیمون: ۱۲، ۱۶، ۲۳، ۲۵، ۲۸،
 نواریا: پا ۱۳، ۸۰
 ۷۲ پا
 نولدکه، تئودور: ۸-۱۰
 سجوان: ۱۷
 نیل: ۲۱، ۶۱
 سحوان: ۱۷
 وبر: ۱۸
 شاپور: پا ۱۸
 هالم: پا ۲۲
 شاه ابن میکال: ۱۷
 هاید: پا ۲۰
 شولنس، ف.: ۹
 هرودوت: ۲۲
 شیرع: ۷۲، ۷۳
 هوتابد: پا ۲۱
 شیرغ: ۲۰، ۵۷-۵۸، ۷۴-۷۶
 هوتبار: ۲۰، ۶۰، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۴
 شیرک: ۲۰
 هوطبار: ۲۰
 صحوان: ۱۷
 هومل: ۸۹
 علی ابن محمد ابن شاه: ۱۷
 یهودا ابن سجوان: ۱۷
 فاستوس ارمنی: پا ۲۰
 یهودان: ۱۷
 فوریا: پا ۲۲
 کارنامه اردشیر بابکان: پا ۸۰
 کلیله و دمنه: ۸-۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۶
 ۱۸، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۳۰، ۸۹
 گویدی: ۱۳، ۱۷، ۲۸